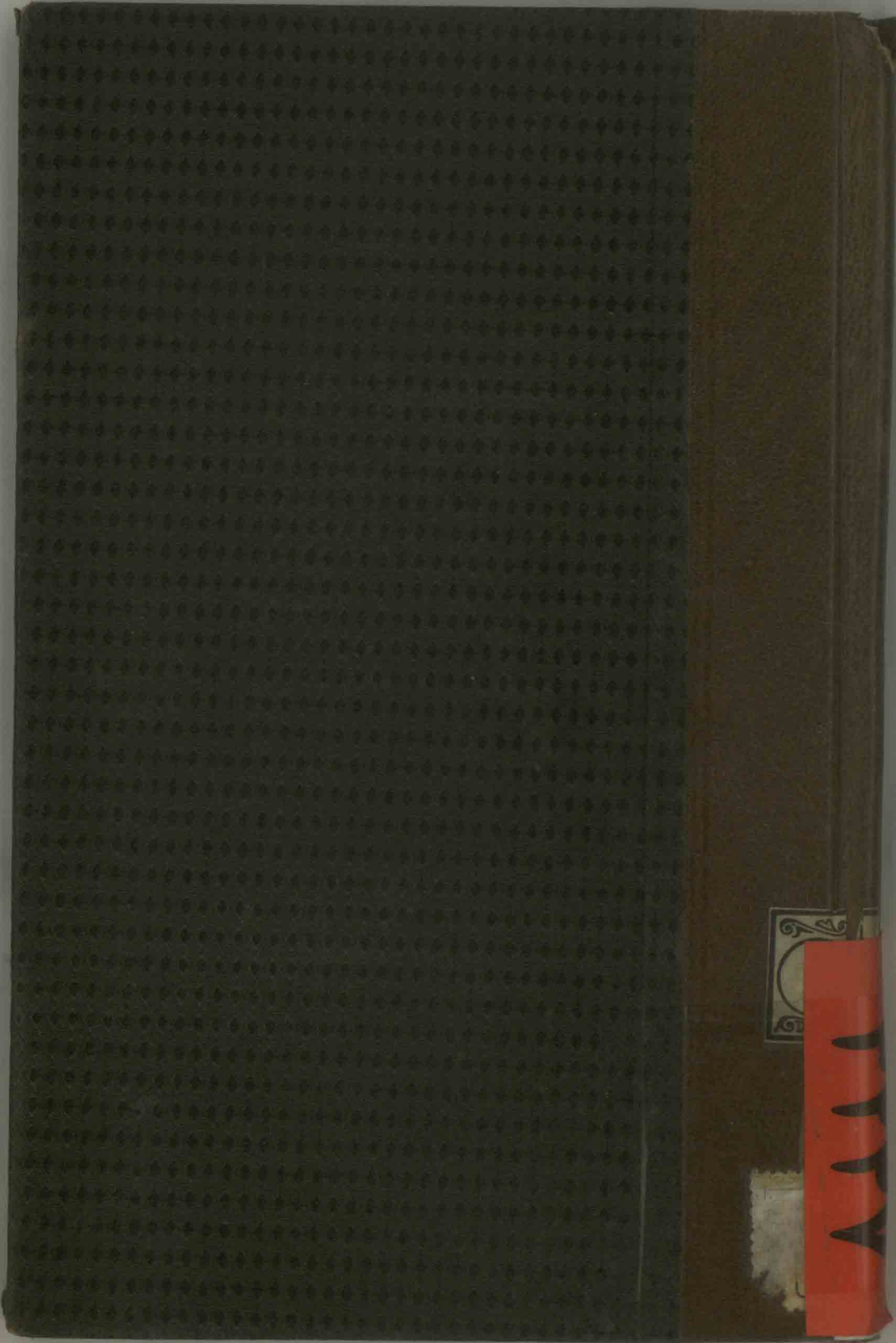




۴۵
 ۴۴
 ۴۳
 ۴۲
 ۴۱
 ۴۰
 ۳۹
 ۳۸
 ۳۷
 ۳۶
 ۳۵
 ۳۴
 ۳۳
 ۳۲
 ۳۱
 ۳۰
 ۲۹
 ۲۸
 ۲۷
 ۲۶
 ۲۵

کتابخانه مجلس شورای ملی		
اسم کتاب: تذکره شاه طاهب	مؤلف: بنام: شاه طاهب	
موضوع تألیف: شرح وقایع و اسباحت زندگانی شاه طاهب	شماره دفتر: ۳۲۴۷	
تقدیم: آریزاد رضاخان تربیت	۹/۵	

	۶
۱۵	



مؤنة ۱۴۰۲

شماره دفتر

۳۲۳۷

کتابخانه مجلس شورای ملی

تذکرہ شاہ طوطا

مؤلف نعم : شاه طوب

مؤلف بقلم : تاج المصنف
موضوع تأليف : شرح وقایع و احوال حضرت زکریا علیه السلام

تقدیمی آئینہ زار رضا خان تربیت .

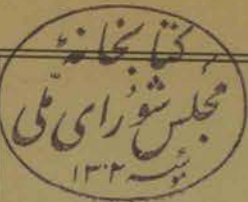
Q1 SA LA VA BA W- L1 A1 A1 3A Q1 SA LA VA BA -3 13 A3 A3 33 Q3



٩

10

تذکرہ شاہ طہماسیب



تذکره شاه طهماسب

شرح وقایع و احوالات زندگانی

شاه طهماسب صفوی

بقلم خودش



قیمت سه قران

بسعی و اهتمام عبدالشکور مدیر چاپخانه کویانی و آفتاب
در شرکت چاپخانه کویانی بچاپ رسید

Kunst- u. Buchdruckerei «Kaviani» G.m.b.H.
Berlin-Charlottenburg, Weimarer Straße 18

برلن، بتاريخ ۲۵ محرم سنه ۱۳۴۳

یادداشت

چون تذکره شاه طهماسب که وقایع و احوالات دوره زندگانی اوست و بقلم خودش تحریر یافته یکبار در کلکته طبع شده و چنانکه باید و شاید فراوان نبود لذا چاپخانه کاویانی که اهم مقصودش نشر معارف و ترویج کتب کمیاب و نایابست جدیت نموده این کتاب مستطاب را از روی نسخه که در کتابخانه دولتی برلین موجود است پس از مطالعه و دقت کامل با اشاره نسخه بدلها در ضمن پاورقی بچاپ رسانیده است.

نظر باینکه رساله فوق الذکر دارای یکعده حقایق تاریخی است و حالت روحی ایران را در افرمان ظاهر میسازد لذا امیدواریم که انتشار آن خدمتی بایران شمرده شده در پیش اهل نظر خالی از قدر نباشد.

علامات و اختصارات

ک: اشاره بچاپ کلکته است.

نخ: اشاره به نسخه کتابخانه دولتی آلمانست.

برای اینکه فرق دو نسخه فوق الذکر معلوم شد ما اختلافات را در حواشی متذکر شدیم.

رب یسر و تمم بالخیر

بسم الله الرحمن الرحيم

و به نستعین

سیاس پیمایان حضرت پادشاهی را سزااست که دولت خسروان مظفر
و منصور بتأیید عنایت اوست. و رفعت منزلت پادشاهان روزگار به رحمت
و شفقت حمایت او و این طبقه را از کل افراد انسان بعنایت خاص
مخصوص و ممتاز نمود و در میان امثال و اقربان بمزید شوکت و حشمت
و از دیاد جاه و دولت بلند پایه و سرافراز فرمود تا اسباب و مقدمات
و قایم نظام مقاصد عالم که صلاح و سلامت همه در آن است ترتیب و
تمهید نمایند.

﴿ بیت ﴾

بی چشمه سار تیغ سلاطین کامکار

سر سبزی ریاض شریعت طمع مدار

بی سایه سیاست شاهان فتنه سوز

کس در سرای امن نیابد دمی قرار

و درود و صلوات بیشمار نثار حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و
آله که دیباچه « کنت نبیاً و آدم بین الماء و الطین » را بخاتمه « و لکن
رسول الله و خاتم النبیین » مکمل گردانید و حجت « بعثت لاتم مکارم
الاخلاق » به یننه « لانی بعدی » مسجل او مطرز کرد و بروصی برحق
و جانشین بلا فاصله مطلق آنحضرت اعنی حضرت امیر المؤمنین و امام

المتقين و يعسوب الدين اسدالله الغالب و مظهر العجايب و مظهر الغرائب (۱) آن سرافراز بخطاب مستطاب «انما وليکم الله و رسوله» و آن تاجدار سوره هل اتی و مبارز میدان لافقی که یکی از جمله احادیث نبوی صلی الله علیه و آله که در شأن او وارد شده است اینست که لو اجتمع الناس علی حب علی بن ابی طالب لما خلق الله النار. امامی که زبان عالمیان از وصف شمه از صفاتش قاصر است، اگر بحر مرکب گردد و اشجار قلم و هفت آسمان ورق شود و جن و انس تا حشر نویسند از هزار یک و صفش نتوانند نوشت (۲) در مدینه علم رسول الله ابو-الحسین علی ابن ابی طالب و حضرات ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین (۳)

اما بعد (۴) بنده ضعیف حضرت باری تعالی جل شأنه است (۵) و امت نجیف حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله و غلام باخلاص حضرت سید الوصیین و اولاد او صلوات الله علیهم اجمعین طهماسب بن (۶) اسمعیل بن حیدری الصفوی الموسوی الحسینی بخاطر شکسته (۷) خطوط کرد کرد (۸) که از احوالات و سرگذشت خود تذکره بقلم آورم که از ابتدای جلوس الی یومنا هذا احوال من چه نوع گذشته تا از من بر سبیل یادگار در روزگار بماند و دستور العمل اولاد امجاد و احباب شود، تا هر وقتی که بنظر مجبان رسد بدعای خیر یاد آوری نمایند. چون بی تکلف نوشته شده در خورده گیری در نیایند و از شایه ریب و کذب و ریا مبرا داند والله الموافق و المعین.

بتاریخ نهصد و سی از هجرت در محل چاشت روز دوشنبه نوردهم شهر رجب موافق بچین (۹) میل ترکی جلوس بر سریر جهانبانی واقع

(۱) که افزوده: و. (۲) که افزوده: و بر. (۳) که افزوده: باد. (۴) که افزوده: بخاطر شکسته. (۵) که ندارد. (۶) نسخ: بن ندارد. (۷) که: بخاطر شکسته ندارد. (۸) که: فقط یک «کرد». (۹) که: بیچی میل.

شده در سن ده سالگی و مولود در بیست و ششم شهر ذیحجه سنه عشرين و تسعمائه بوده موافق ایت میل ترکی وظل تاریخ جلوس است و دیو سلطان روملوه ام بود و مصطفی سلطان مشهور بکبک سلطان که بجای برادرش چایان سلطان سمت ایالت یافته بود در امیرالامرائی او را بادیو سلطان شریک کردم و قاضی جهان قزوینی را که از سادات سیفی است و بشرف علم و فضل و حسن خط و انشاء و آداب و رسوم عدیل نداشت بجای میرزا شاه حسین وزارت و صاحب دیوانی دادم. و منصب صدارت را بمیر جمال الدین استرآبادی و میر قوام الدین ققیب اصفهانی دادم. که چون منصب عالی است تا یکدیگر براه روند چرا که منصب بزرگ است. و مبلغ های کلی میشود که میباید (۱) بمستحقان برسد و خود بهر ایام بمداخل و مخارج آن و امیرسیدم که مبدا العیاف بالله اگر اندک تقصیری واقع شود در این امر موجب عقاب و مستحق عذاب الیم شوند و خواجه جلال الدین محمد بنابر بعضی قبايح که ازو صادر شده بود مواخذگشت و آخر سوختندش و در محل سوختن این بیت می خوانده.

بیت

کرفتم خانه در کوی بلا در من گرفت آتش
کسی کو خانه در کوی بلا کیرد چنین کیرد

و مولانا ادهم خیارجی قزوینی هم بقتل رسید. و قشلاق در تبریز شد و جوجه سلطان تکلورا اکفاء اصفهان داده بدانجا فرستادم. چون شش ماه ازین مقدمه گذشت دورمیش خان شاملو که لله اخوی سام میرزا بود در هرات وفات یافت و حسین خان برادرش را که از عمه ام متولد شده بود قایم مقام او کردم. و در تخاقوی میل احدی و

(۱) که: میباید.

ثلثین و تسع مائه به ییلاق سهند و اوچان رفتیم و روزی چند بعیش و کامرانی میگذرانیدیم که درین اثناء خبر آمدن اوزبک بخراسان رسید بنابراین داعیه توجّه بدانصوب کردیم چون داخل تبریز شدیم نزول در باغ غلقان تبریز افتاد (۱) امرارا جمع نموده درین باب جاهی زدیم. دیو سلطان که در امیرالامرائی مقدم بر کپک سلطان بود دفع اوزبک را متعهد شد بشرط آنکه امرای عراق و فارس (۲) در ییلاق لاریجان (۳) سرحد طبرستان بدو ملحق گردند (۴) و درین باب احکام باو دادم که جوهره سلطان تکلو حاکم همدان و برون سلطان تکلو حاکم مشهد در ییلاق مزبوره پیش او جمع شوند و دفع اوزبک از خراسان نمایند چون جماعت مذکور را جمعیت رو میدهد مقدمه اوزبک را موقوف کرده دفع استاجلوزا پیش نهاد خاطر کرده خراسان نرفته باز گردیدند. چون این خبر بمارسید کپک سلطان باعتقاد آنکه بملایمت رفع آن شود از روی تعظیم استقبال ایشان کرده در ترکمان کنده بایشان میرسد و باتفاق نزد ما که در خارج تبریز چرنداب بودیم آمدند بعد از آنکه پابوس کردند در همان روز بهانه دفع فتنه قرانچه بیک استاجلو و تارین بیک قاجار را بقتل رسانیدند و قاضی جهان را گرفته بقلعه لری فرستادند و وزارت را بمیر جعفر اوچی (۵) که بسلسله دیو سلطان مربوط بود دادند چون کپک سلطان صحبت را چنین دیدم توجّه اکفاء خود شد و جوهره سلطان را رکن بسلطنه نوشتند و درین سال امیر جمال الدین صدر (۶) و میر محسن رضوی قمی بخلد برین شتافتند ادخلوها (۷) بسلام آمین تاریخ وفات ایشان است. چون دورمیش خان ساملو الله سام میرزا بود در هرات فوت شده و جای او را بحسین خان بن عیدی بیک شاملو که برادرش بود داده بودم جناب خواجه حبیب-

(۱) ک: افتاده. (۲) نخ: ورس. (۳) نخ: لایجان. (۴) ک: گرداند. (۵) ک: اوچی. (۶) نخ: صد. (۷) نخ: اجلوها.

الله ساوجی (۱) که وزیر دورمیش خان بود فرصت یافته خواجه صاحب را با دو پسرش و دیگر معارف مثل میرزا قاسم میر کی باموازی هفتاد نفر بقتل رسانیدند. این مقدمه بسعی طایفه شاملو و احمد سلطان افشار شده بود و احمد گورکائی اصفهائی بجای او نشسته بود. برین مقدمات مذکور صبر میکردم تا به نیم در میانه خواسته کرد کار چیست که درین وقت علی سلطان ذوالقدر حاکم شیراز در تبریز متوفی شده قشون و الکاء (۲) او را بمیراد سلطان برادر زاده او نامزد کردند اما بر او قرار نگرفت بحمزه سلطان چملو (۳) ذوالقدر مقرر شد. و در ایتئل سنه اثین (۴) و ثلثین و تسعمائة کپک سلطان استاجلو که در غیبت او الکائشرا قطع کرده بودند بقصد مقابله جماعت روملو و تکلو در اوایل شهر رجب از طرف خلخال بسلطانیه آمده بعضی امرای استاجلو مثل المنچ-خان بن خان محمد تقی بیک تمشلو برادر زاده سار و نیره قورچی-باشی سابق و نذر بیک که قورچی باشی بود و کردی بیک بدو پیوسته متوجه اردو شدند و در چاشت روز شنبه چهاردهم ماه شعبان در مقام هشتاد جفت که ترکان سکسجک گویند شروع در جنگ مینمایند و در این اثنا قراچه (۵) سلطان تکلو از همدان میرسد رسیدن همان و کشته شدن همان میشود و برون سلطان تکلو هم بقتل آمد اما قورچیان و امرای روملو و تکلو زور می آورند و امرای استاجلو گریخته بابهیر میروند و در آنجا نیز ایلغار کرده (۶) جماعه تکلو بدیشان میرسند بالضروره بطارم رفته بمظفر سلطان کیلانی حاکم رشت متوسل میشوند درین وقت عبدالله خان استاجلو ولد قراخان که برادر زاده خان محمد بود قاضی جهان قزوینی را از قلعه لری خلاص کرده بما رسانید و اظهار مخالفت جماعت روملو و تکلو کرد. احمد سلطان صوفی

(۱) ک: ساوجی. (۲) ک: کشور و مردم. (۳) ک: چملو. (۴) نخ: اثنی. (۵) ک: قراچه. (۶) نخ: «کرده» ندارد.

علی (۱) استاجلو حاکم کرمان هم بدیشان ملحق می شود. دو بار دیگر در میان این طوایف و استاجلو در الکاء خرزویل (۲) جنگی عظیم می شود و پیاده بسیار که از گیلان بمدد آمده بودند کشته می شوند و شکستی عظیم باستاجلو و کیلانیان میرسد در قزوین بودم که خبر فتح بمن رسید و سر بسیاری از آن جماعه آوردند چنانکه از سرهای ایشان مناری در قزوین ساختند و ایشان باز برشت میروند و احمد سلطان و غیره بری وخار، و این قشلاق اولین بود که در قزوین شد و همچنین فتحی روی داد. و درین سال میرشاهی ابن عبدالکریم ابن عبدالله از سادات مرعشیه قوامیه که ابا عن جد فرمانده مازندران بوده اند نیرۃ امیر قوام الدین المشهور بمیر بزرگ المرعشی که در تاریخ شهر محرم سنه احدی و ثلاثین و سبع مائه وفات یافته و در آمل مازندران مدفون است و ایشان از سادات صحیح النسبند بدین موجب که میر قوام الدین و هوا بن سید صادق بن سید ابی صدوق عبدالله سید ابو هاشم سید علی بن سید ابو محمد سید حسن بن علی مرعشی بن سید عبدالله بن سید محمد الاکبر بن الحسن بن الحسین جعفر بن امام علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام و اورا چند پسر بوده از انجمله سید نصیر الدین و الی آمل و سید فخر الدین سردار بعضی از رستم دار و سید کمال حاکم ساری بوده و بعد از ایشان در الکاء مذکوره فرمانفرما بوده اند با هدایای بسیار خود را در قزوین بما رسانید و از آقا محمد روزافزون و بنی اعمام خود شکایت نمود و مبلغ کلی بقایای مازندران را متعهد شد که سامان داده بدرگاه فرستد و تحصیل آنرا بعلیخان بیگ تکلو نیرۃ برون سلطان رجوع کردم و فرمودم که بنی اعمام او میرعبدالله و سید زین العابدین را نزد ما آورد و آقا محمد روزافزون را دیگر دلمی در مهمات مازندران نبوده باشد، در شب جمعه پنجم شهر شوال

سنه اثنین (۱) و ثلاثین و تسع مائه میرشاهی مذکور را لقب خانی داده با خلایق فخره باتفاق علی خان بیگ تکلو روانۃ آنجناب نمودم. بعد از چهارده ماه میر عبدالله و سید زین العابدین را با میر مراد شریک نمودم. چون اعمالش مرضی طبع نبود معزول شد ترک خورده در شهر ربیع الثانی سنه ثمان و ثلاثین و تسع مائه وفات یافت، مردی بقایت شارب الخمر و سفاک بود اما برادرش سید زین العابدین مرد متقی و عالم است تولیت امام زاده واجب التعظیم و التکریم امام زاده حسین بن سلطان علی بن موسی الرضا علیه السلام با تقیب الاشرافی باو ارزائی داشتم و الحال اراده آنست که چون مردی عالم و دیندار است بایلچی گری نزد حضرت خواند کار باستقبال روانه نمایم در تکوژیل سنه ثلث و ثلاثین و تسع مائه خیر غوغای اوزبک و محاصره هرات در میان آمد خود عازم خراسان شدم در ساوجبلاغ خبر رسید که اخو سلطان تکلو و مری سلطان شاملو در بستان با عید اوزبک جنگ کرده کشته شدند و خبر دیگر از آذربایجان رسید که امرای استاجلو از رشت باردیمل رفتند و بادنجان سلطان روملو حاکم انجا بوده است احمد آقای چاوشلو نواچی و کپک سلطان کشته شدند و از آنجا متوجه خجورسعد که اردوی دیو سلطان در آنجا مسکن و مقام داشت شده دیو سلطان وجوه سلطان این خبر شنیده در روز جمعه بیست و نهم رمضان در ازبه (۲) چاهی نضجوان بایشان رسیده جنگی میکنند و شکست بر استاجلو افتاده کپک سلطان کشته میشود و محمد بیگ ولد بهرام بیگ قراملو گرفتار شده بقتل میرسد در تاریخ بیست و ششم شهر شوال این اخبار را چون شنیدم باز گردیدم بقزوین آمدم تا منهیان آمده این اخبار مشخص شود و درویشی بیگ و حمزه بیگ حاجلوی ترکمان ایشک آقاسی که از درگاه روگردان شده بودند با یکدیگر منازعه

نموده هر دو کشته می شوند الحق! این مقدمات فتوحاتی بزرگ است که از جانب الله تعالی روی میدهد در قزوین درین وقت بحقیقت پادشاه شدم و بعضی از متمرذین که در هر محل بودند هر یک را نوعی از میان برداشتم و در تاریخ روز پنجشنبه دوازدهم شهر ذیحجه بساعتی نیکو بدیوانخانه پدرم که در قزوین است آمدم و جار فرمودم که از امرا و سپاهی و اکابر و اهالی هر کسی که بود حاضر گردیدند اولاً اخی سلطان تکلو و دمری سلطان شاملو که در جنگ عید اوزبک کشته شده بودند براضای من رفته بودند و میخواستند که رشید و صاحب داعیه باشند ندانستند که کار بکوشش نیست

بیت

ای بکوشش فتاده از پی بخت بخت و دولت بکار دانی نیست
هر کرا جاه و مال و حشمت هست جز بتائید آسمانی نیست
جای اخی سلطان تکلورا و الکاء او که در قزوین بمحمد بیگ شرف الدین اغلی تکلو دادم و اورا لقب محمد سلطان نهادم و جای دمری سلطان را بمحمد بیگ روملو که هم از ملازمان او بود دادم و همچنین ایالت و حکومت هر بلاد و دیار بهر کس که قابلیت آن داشت ارزانی داشتم درین وقت رسول آقای جلو دار آمد ازو احوال پرسیدم گفت که زبیل خان حاکم استراباد و جکر کرد سلطان شاملو صاحب سبزوار و مصطفی سلطان تیولدار ساوه در فیروزکوه بارایش (۱)
بهادر اوزبک جنگ کرده هر سه بقتل آمدند و اوزبک قوه تمام گرفت من کارسازیها بهر که میبایست کردم بالشکر آراسته در ابتدای استحقاق میل اربع و ثلثین و تسعمانه متوجه خراسان شدم در طهران خبی بمن رسید که ذوالفقار بیگ بن علی بیگ مشهور به خود سلطان که

(۱) ک: باراهش.

در آن وقت حاکم کهتران بود بر سر عرش ابراهیم خان موصول که قشون امیر خانی بدو منصوب گشته بود و بحکومت بغداد و عراق عرب رسیده در آن حین در بیلاق ماهی داشت بوده ایلغار کرده عم خود را با اکثر بنی اعمام خود در بغداد بقتل رسانیده خصوصاً مرجومک سلطان بن امیرخان را کشته و والی تمام عراق عرب گردیده، گفتم حالا وقت آن نیست هر چه خواست پروردگار است چنان خواهد شد و الحق این معنی هم فتحی بود و حالا در حساب بغداد از مامد و بدیگر چیزها مقید نشدم و متوجه دفع اوزبک شدم در برونه جام مضاف روی داد اول مرتبه وهله از جانب اوزبک بر قزلباش آمده یعقوب سلطان قاجار و دالامه سلطان تکلو و دیگر امرای دست راست شکست خورده پشت برگردانند و اوزبکان بکسب افتادند توکل بذات پروردگار و توسل بمحبت حضرات ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین کردم و قدم چند پیشتر رفتم قضارا قورچی از قورچیان ما بعید رسیده شمشیری براو میزند و ازو در گذشته بدیگری مشغول میگردد و قلیچ بهادر و دیگر جانداران اوزبک عید را زخم دار از میان بدر بردند و کوچکونجی خان و جانی خان بیگ چون ازین حال آگاه میشوند هزیمت کرده تا بمرونه ایستادند و مردمی که از لشکر ما گریخته بودند باز در آن روز بما ملحق گردیدند و آن شب در آن صحرا بسر بردیم و نمیدانستیم که احوال عید اوزبک بکجا رسید و باز بخاطر می رسید که مبادا اینها مارا مکر و ال کرده باشند در آن شب آقا و مولای خود حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین و یعسوب الدین اسدالله الغالب علی ابن ابی طالب علیه السلام را در واقعه دیدم که بر روی من تبسم فرموده گفت فتحی نیکو الحمد لله ترا میسر شد چون صبح شد دانستم که اوزبک شکست خورده و گریخته اند تا به نیشاپور متعاقب هر که مانده بود کشته شد و خراسان را از لوث وجود

و خبث جنود اوزبک پاک کرده به نیشاپور آوردم و بواسطه خبر بغداد توقف نکردم و بقزوین آمدم و لشکری را فرمودم که در قم قشلاق نمایند و در قزوین بتهیه عراق عرب مشغول شدم و درین زمستان آنچه لازمه بود مهیا کردند و بغضی مناصب که موقوف مانده بود بجمعی که لایق بود دادم چنانکه منصب صدارت را بامیر نعمت الله حلی (۱) که دعوی اجتهاد میکرد بامیر قوام الدین حسین قیب اصفهانی شریک کردم بساعتی نیکو در روز اودئیل سنه خمس و ثلثین و تسعمائه از قزوین بجانب بغداد روانه گردیدیم (۲) هوا بغایت گرم بود و مدت محاصره بسیار طول یافت و فتح حصار بغایت مشکل بود بمرحمت الهی و شفقت حضرات ائمه معصومین صلوات الله علیهم فتح شامل حال گردیده قضا را علی یک نیکپاش اغلی فیره صوفی خلیل (۳) موصول و برادرش احمد یک بر ذوالفقار یک دست یافته شمشیرش گرفتند و سرش را در روز پنجشنبه سیم شهر شوال نزد من آوردند و بغداد مفتوح شد. محمد سلطان شرف الدین اغلی را محمد خان لقب کرده حاکم بغداد کردم. و نسق مهمات قلعه و لشکری و قورخانه و آذوقه قلعه را درست کردم و بهمگی خود و ارسیدم و بامید دیگران نگذاشتم و بعراق عجم باز گشتم و در حوالی فارس چین ابهر میر قوام الدین حسین وفات یافت چون بقزوین رسیدم جای او را به میر غیاث الدین منصور شیرازی دادم و با امیر نعمت الله حلی شریک شدند و بعد از فوت میر نعمت الله صدارت بر او قرار گرفت. و در پارس ئیل سنه ست و ثلثین و تسعمائه بقیه امرای استاجلو که در گیلان بودند چون بدرخان و مثلث سلطان و حمزه سلطان برادر جایان سلطان در قزوین بعز بساط بوسی رسیدند و برای هر یک الکاء تعیین کردم و گفتم که آن روزگار که پیش ازین دیده بودید رفت الحال بدانید که بچه طریق سلوک

(۱) ک، حقی. (۲) ک، نخ، کردیم. (۳) ک، جلیل.

خواهید نمود چرا که بتحقیق دانستم که دولت را خدا میدهد و بجد و قوت امرای سواى زبان بکس نمیرسد پس درین صورت رضای الهی را منظور داشتن و در رفاه حال عجزه و مساکین و رعایا کوشیدن اولی است بخاطر جمع بدفع اوزبکان که در مرو جمع شده بودند روانه آنصوب شدیم چون قبل ازین سام میرزا و حسین خان هرات را گذاشته از راه سیستان بفارس رفته بودند بهرام میرزا را بحکومت هرات تعیین نمودم و قاضی یک پسر حرکن حسن نکلورا له شاهزاده کردم و ما از راه بیابان طبرس ویزد باصفهان آمدم و قشلاق در آنجا کردیم. اما چون اوزبک از آمدن ما آگاه شده بودند مرورا گذاشته بماوراءالنهر گریخته بودند اما درین وقت میانه مجتهد الزمانی شیخ علی عبدالعالی و میر غیاث الدین منصور صدر مباحثات علمی صدور یافت با آنکه مجتهد الزمانی غالب بود اذعان اجتهاد نکردند و مدار بر عناد داشتند طرف حق را منظور داشته اجتهاد را بدو ثابت کردیم و در توشقان ئیل سنه سبع و ثلثین و تسعمائه حسین خان و سام میرزا که خود سر هرات را گذاشته بشیراز رفته بودند امرای شفاعت نموده در ییلاق کندهمان اصفهان ایشان را باقشون و حشر بدرگاه آوردند سام میرزا نا بخدمت آمدن چند مرتبه پیشانی بر زمین سوده در غایت شرمندگی بود و امیدوارش کردم و او را همراه خود بدرون حرم بردم و تا یکم را که بمنزله مادر او بوده دیده همشیرها بدیدن سام میرزا مسرور گردیدند اینمعنی بر حسین خان شاق آمده وقت سحری حسین خان مکمل و مسلح گردیده با حشم و لشکرش بر سر دولت خانه آمدند و غوغا بلند کردند قورچیان ذوالقدر و قورچیان شاملو که در کشیک بودند جنک مردانه کردند و بقیه السیف حسین خان از راه اصفهان بفارس گریختند و بعد از آن چون جای جوهره سلطان را به پسر بزرگش شاه قباد داده بودم جای او را برادر کوچکتر او علی-

یگ دادم و هر دورا بسطانی موسوم گردانیدم امرای استاجلو و ذوالقدر و افشار چون مدتها تسلط طایفه نکلورا کشیده بودند تاب نیاوردند و بنیاد عربده در خفیه میگردند پسران جوهه سلطان بی آنکه بامن صلاح به بینند یکدو سه نفر از جماعه استاجلو و ذوالقدر و افشار کشته بودند و بالکلیه طایفه نکلو مکمل و مسلح گردیده بدر دولت خانه جمع شده بودند این معنی بسیار بر خواطر گران آمده حکم قتل جماعه نکلو کردم امرای معتبر ایشان مثل پروانه یگ قورچی باشی و ابراهیم خلیفه مهرداد بقتل آمدند و امیر زادهای نکلورا یک یک و دو دو بسته بدرگاه می آوردند و همان شربت که اندک روزی پیش ازین بغازیان شاملو در واقعه حسین خان چشاییده بودند می چشیدند. «آفت نکلو» تاریخ این واقعه شد و بقیه السیف فرار کرده خود را بمحمد خان شرف الدین اغلی حاکم بغداد رسانیدند و محمد خان بعضی را که ماده فتنه و فساد بود کشت مثل شاه قباد سلطان پسر جوهه سلطان و قدرمس سلطان که خمیر یافته بودند کشته شدند و سرهای ایشانرا بنابر یکجهتی بدرگاه فرستاده. و حکم استمالت برای حسین خان شاملو بفارس فرستادم و او بدرگاه آمد با او بر سر لطف آمدم. امیرالامرائی را باو و عبدالله خان استاجلو دادم چون حسین خان از میرجعفر اوجی قهری در دل داشت التماس عزل او نمود بواسطه خاطر او از وزارت عزلش کردم و جای او را باحمد یگ نورکمال اصفهانی دادم چون فتنه نکلو شد بزرگ زادگان او بماقات را بمناصب عالیه فراخور حال سر افراز گردانیدم و بعضی را که رتبه امارت نداشتند بامارت رسانیدم و عالمی امن و امان شده بود که درین وقت لوی ثیل سه تمان و ثلاثین و تسعماتیه اولمه نکلو که در زمان حضرت خاقانی پدرم یساول بوده و بعد از آن ترقی نموده ایشک اقای بوده من او را مرتبه امارت داده بودم و در پارس ثیل که

بسفر خیر اثر خراسان میرفتیم امیرالامرائی اذربایجان کردم و مقرر فرمودم که سیصد کس به یساق خراسان فرستد و او در انجا باشد. درینوقت که معامله عصیان و قتل جماعه نکلو روی داد اوله بدار السلطنه تبریز رفته اراده گرفتن داروغه میکند و اسپان خاصه ماکه دران ولایت بودند متصرف شده و کنیزانی که بجهت طلادوزی بزردهوزان تبریز سپرده بودیم ستانده بملازمان خود قسمت نموده تخیمه منقش خاصه مارا که در فراشخانه تبریز بود صاحب گردیده مردم متمولی که در آن حدود بودند هر یک را بیهانه گرفته اموال ایشانرا متصرف شده از تبریز بیرون میرود و با بعضی از مردم سارلو که بالحد و زندقه معروفند و از غایت وقاحت و اباحت مناکح خود را از یکدیگر دریغ نمیدارند و ایشانرا اموال و اسباب داده جمعی کثیر بهم رسانیده بودند. وزرا این خبر را بعد از چند روز که مشخص میشود بمن عرض کردند جمعی از غازیان شیر شکار را بقصد او فرستادم این جماعه در راه چغی میکنند که در شب بیخبر بر سر اردوی اوله بریزند اموال و اسباب او که بظلم و ستم بهم رسانیده صاحب شوند آن حرام زاده خود ازین معنی آگاه میگردد و شب اردو را گذاشته بجانب وان میگردد و در شبی که غازیان بر سر اردویش میریزند غیر آغور و کنیز و خدمتگازان کس دیگر نبوده چون پیمانه عمرش هنوز پر نشده بود بدر رفت. اموال و اسباب تمام بجای مانده او را متصرف شدند و جمعی بگرفتن او رفتند که او را بدست آورند اما در اصل مردی مفتن و مزور بود بغیر از حضرات ائمه معصومین صلوات الله علیهم هر کس دیگر را بازی میداد از وان نیز فرار نموده بروم رفت میگفتند که با ابراهیم پاشا بغایت مصاحب شد چنانکه ابراهیم پاشا با او درد بدل میگفته که از سلطان مصطفی بغایت ترسانم اوله در جواب گفته که دیار شرق خالی است و اکثر امرای قزلباش با من متفق اند اگر پاشا بانجناب

متوجه گردد متعهد میشوم که آن ملک را مستخر سازم و پاشا بانجام
اذربایجان و عراق و فارس پادشاهی کند و هر سال جهة خواند کار
پیشکش فرستد و حالا تلپس را بمن دهد که پیشتر بروم و با مردمی که
با من متفقند سخن بگویم و شما از عقب پیایید چون حضرت خواند کار
از سخن ابراهیم پاشا تجاوز نمیکرد و اگر یک سخن آورد میشد
البته دیگری درجه قبول می افتاد ابراهیم پاشا بسخن اوله فریب خورده
تلپس را باو داد و لشکر همراه کرد و بر سر شرف پیگ کرد فرستاده
و شرف پیگ تاب مقاومت نیاورده پیش ما آمده باوجود آنکه هایل
پیگ مهماندار که از نزد ما بایلچگیری رفته بود در خدمت خوند کار
بود لشکر باوله داده فرستادند بعد از آنکه خوند کار سه منزل بجانب
فرنگ رفته بودند هایل پیگ را روانه کردند و نوشته بودند که شرف
پیگ را گرفته بفرستند امرا گفتند که حضرت خوند کار را اگر لطفی
بامامی بود اوله را در انطرف الکاء داده در برابر ما نمیفرستاد و از
تربیت کردن نوکر ما و در برابر داشتن بوی دشمنی می آید صلاح دیدند
که ایلچی دیگر فرستاده تحقیق نمایند که آیا حضرت خوند کار با ما بر
لطف هست یا نه. حسین خان شاملو مثنا سلطان و عبدالله خان و ابول الدی
اقا و حاجی لر که اول وکیل وردک سلطان بود و اخر دعه اسمعیل
میرزا شد اورا فرستادم نوشتیم که اوله از پیش ما گریخته نزد شما آمده
شما اوله را بفرستید تا ما شرف پیگ را بفرستیم چرا باید جهة اوله
و شرف پیگ میان پادشاهان اسلام نزاع شود ایشان قبول نکردند
و در جواب نوشتند که اوله پناه بما آورده اورا نمیتوان داد شما
شرف پیگ را بدهید من بعد اگر از پیش شما کسی آید ما نیز بفرستیم.
از این اخبار معلوم شد که خواند کار بر سر پر خاش است آخر خود
بر سرما خواهد آمد یا لشکری بر سرما خواهد فرستاد خدام
مثنا سلطان گفت لازم نیست ما را بارو میان جنگ کردن تا حوالی

ارجیش میرویم ایشان که خبر آمدن ما را شنیدند خود گریخته خواهند
رفت بهمین حرف کوچ کرده روانه آلتوب شدیم چون بحوالی قراقو
دره خوی رسیدیم ولو یاد کار روچکی از قلعه تلپس (۱) آمده خبر
آورد که فیل پاشا توپرهای اسپ را انداخته و گریخت امرا و یوز-
باشیان و قورچیان و عقلا را طلب نموده مصلحت دیدیم که اکنون
ما را چه باید کرد جماعت جاتی کرده گفتند که خواند کار بفرنگ رفته
ما بالکاء او میرویم فیل پاشا قرار نموده در دیار بکر است ما بسواس
برویم اگر مردم آن محال بواسطه نهب و غارت بر سرما جمع میشوند
آن محال را غارت کرده در مرغش توقف نمائیم و مردم را بر سر خود
جمع کنیم خواند کار که باستیول آید تمامی انجارا سوخته چول کنیم
و هر که همراه ما آید کوچانیده همراه بیاوریم و هر که نیاید قتل
و غارت کنیم و در دیار بکر چندان باشیم که خواند کار بالکاء خورم
و عمامه باید مادیار بکر را نیز سوخته و غارت کرده بغداد رویم و
از آب موصل گذشته زمستان در حوالی بغداد قشلاق نمائیم اگر در
فصل بهار خواند کار بر سرما آید از انجا از راه شهر روز به تبریز
آئیم و اگر خواند کار به تبریز رود ما از دیار بکر بجانب سیواس
رویم. چون حرف ایشان تمام شد در جواب گفتم که یاران حضرت
خواند کار بغزا بجانب فرنگ رفته ما که بالکاء او رویم کار ما پیش
نخواهد رفت و اگر چنانچه او برادر و فرزند مرا کشته باشد چون
بغزای کفار رفته بالکاء او نمی رویم و دین را بدینا نمیفروшим بعضی
گفتند اگر او بر سرما آید حال ما چون می شود؟ مثنا سلطان (۲) سیدی در
دست داشت بهوا انداخته گفت تا پائین آمدن هزار فرجست و مصلحت
اینست که ما بالکاء خود رویم و قشلاق کنیم بلکه بهار خواند کار
نیاید. از انجا معاودت نموده از راه چتر سعد به تبریز آمدیم بتوفیق

الله تعالی درین اثنا خبر آمد که عید (۱) خان اوزبک بر سر هرات آمده و هرات را حصار کرده و او مردی در غایت ظالم بود کافر و مسلمان در پیش او یکحال داشت تا یکبار سید عالمی را پیش او می آورند و بکشتن او فرمان می دهد جمعی شفاعت میکنند که این شخص سید است و بیگناه او در جواب میگوید بواسطه همین که سید است و عالم من او را میکشم لعنة الله علیه و دیگر در مجلس او میگفته اند که هر کس یک جو بغض حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام ندارد مسلمان نیست آن ملعون نارنجی در دست داشته است گفت که الحمد لله من برابر این نارنج بغض آن حضرت را در دل دارم در آن محل بهرام میرزا در هرات بود کس او آمده عرضه داشت آورد که کار مردم هرات بجائی رسیده که گوشت سگ و گربه میخورند بالضروره (۲) متوجه خراسان شدیم عید ملعون از توجه واقف شده فرار نموده بجانب الکاء خود رفت در آن سال قشلاق در هرات واقع شد و امرا و لشکری را بهر محل فرستادم که قشلاق نمایند و خبر آوردند که اوله بر شرف یک و اچه سلطان و امرای که با او بودند آمد و میانه ایشان جنگ شده شرف یک در جنگ کشته شد. ما نیز چون محل مقتضی آن نبود تعاقب نموده مقید بدان نگردیده در هرات قشلاق کردیم و گفتیم آنچه خواسته پروردگار است آن خواهد شد، اوله کاری بطزاری و دزدی کرده باشد ما را از جای در نیاید آمد از جانب خواند کار این معامله نشده است و او بر سر الکاء ما نیامده. دیگر در بهار این سال برادر القاصبر با بعضی امرا همراه نموده بجانب مرو فرستادم و مثلاً (۳) سلطان و حسین خان و امیر یک روملورا با بعضی از قورچیان بفرجستان فرستادم و من بطواف حضرت امام الثامن و الضامن ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه

(۱) نفع، عید. (۲) نخ، بالقرده. (۳) ک، مثلاً.

السلام رفته ایشان همگی فتح مرو و غرجستان کردند و بهرات آمدند و من نیز زیارت نموده بهرات معاودت نمودم مدت یکماه در هرات نشستم و از یازدهم شهر ذیحجه الحرام در هرات تا چهل روز در چمن النک نشین توقف کردم که لشکر جمعیت نموده بر سر بلخ رویم. اعتقاد بنده ضعیف طهماسب الصفوی الموسوی الحسینی اینست که هر کس که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را در خواب ببیند آنچه ایشان فرمایند همان میشود و درین شک نیست که در شب چهاردهم بشهر ذیحجه مذکور که از هری سه منزل بیرون آمده بودیم تب کردم و چند روز مریض بودم شب در واقعه دیدم که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در خانه ذیل خان که در قزوین است و در آن محل دولخانه بود نشسته اند و جوان محاسن سیاهی که تخمیناً بیست و پنج ساله بوده باشد در عقب سر آن حضرت بر سر پای استاده بود. من پیش آن حضرت رفته زمین خدمت بوسیدم و بدو زانوی ادب نشستم و سوال کردم که یا حضرت قربانت شوم بدان طرف میروم آیا مرا باجماعه اوزبک جنگ میشود یا نه؟ حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند که ای طهماسب تا غایت کدام مهم تو بجنگ ساخته شده که دیگر باره شود مرتبه دیگر سوال کردم که قربانت شوم بفرمای که حال ما در آن طرف آب چون خواهد شد جواب فرمودند که در آن طرف آب هیچ نیست هر چه هست. در این طرف آب است. سه مرتبه تکرار این سخن کردم همین جواب فرمودند بعد از آن حضرت علی علیه السلام مرا پیشتر طلبیده می فرمود که سه چیز بتو میفرمایم نظر کن که در آن جهد نمائی اول نهر علقمی از یادت نرود دوم آنکه بعد از فتح سمرقند گنبد مرا تو یا اولاد تو مثل گنبد امام تامن ضامن امام رضا علیه السلام بسازید سیم سفارش فتحی بیگی که پروانچی حضرت شاه بابا ام بود کرده فرمودند که او را

متولی استانه مقدس گردان که او از ماست. علی الصباح بیدار گردیده خوشحال بعد از نماز صبح او را و یاران را جمع نموده خواب را شرح کردم و گفتم که در این طرف آب مارا باوژبک جنک خواهد شد. بعد از بیست و یکروز احمد بیک وزیر آمد پریشان و آزرده خاطر از و پرسیدم که تو شراب نمی خوری که خمار باشی چرا مکدری گفت کاشکی می مردم که این روز را نمیدیدم اوله نمک بحرام به تبریز آمده تمامی اهل و عیال قزل باش را اسیر کرده پرسیدم که ابراهیم باشا همراه اوست گفت نه. (۱) خواند کار را پرسیدم گفت در استنبول است گفتم که حضرت پروردگار جل شأنه جزای اوله و ابراهیم باشا را بدهد که جهت ولی نعمت خود دعای بد حاصل میکنند و خواهد داد این حکایت را تمثیل آوردم که در میان قوم بنی اسرائیل سی هزار کس قایم اللیل و صایم الدهر بودند سه کس در میان ایشان بودند که زنا و فسق میکردند و چون غضب الهی بر ایشان نازل شد تمامی سی هزار کس هلاک شدند حضرت کلیم بدرگاه جل شأنه مناجات کرد که آلهای سه کس بودند در میان این قوم گناه کار مابقی چه گناه داشتند خطاب حضرت الهی در رسید که این قوم قادر بر منع این سه کس بودند و نکردند تا اثر گناه ایشان بهمگی رسید حالا ابراهیم باشا جانب حضرت الهی جل شأنه نگاه نداشته اوله را رخصت داد که باعث این همه خون و نهب و غارت و عرض و مال و سیرت و همه انواع فسق و فجور ازین مقدمه بهمرسیده و خواهد رسید. بعد از اندک زمانی غیرت حضرت پروردگار چنان کرد که خاطر مبارک خواند کار ازو رنجیده بقتل رسانید و بجهنم پیوست و این آیات مناسب حال بود

(۱) نخ: ندارد.

نظم

فریدون وزیری پسندیده داشت
که روشن دل و دورین دیده داشت
رضای حق اول نگهداشتی
دگر (۱) پاس فرمان شه داشتی
نهد عامل سفله بر خلق رنج
که تدبیر ملک است و توقیر گنج
اگر جانب حق ندارد نگاه
گزندش رساند هم از پادشاه

اما بعد از استماع این بهرام میرزا و قاضی خان را گفتم شما در هرات می مانید یا نه؟ قاضی خان گفت مردم ما پریشانند و محنت جفای بسیار درین مدت کشیده اند چنانچه اوقات بچرم گاو گذرانیده اند ایشان را قوت و قدرت ان نیست که دیگر حصار داری نوانند کرد و در اینجا بودن را اغریواز خان قبول کرد که سام میرزا بمن دهند من هرات را نگاه میدارم مثنا (۲) سلطان و امیر بیک روملو و قاضی خان حاکم شیراز و سلیمان (۳) سلطان در خلوت آمده گفتند که صلاح نیست که سام میرزا باغریواز خان داده در هرات بگذارید من گفتم که ایشان چون محل اعتماد نباشند همراه نیز نیایند اگر چنانچه محل دغدغه باشد در هرات بودن ایشان بهتر است و حکایت دارا را که در جنگ اسکندر بدست ملازمان خود کشته شد گفتم. و بعد از خبر اوله بیست و هفت روز دیگر در هرات ماندیم بعد از ان خلیفه محمد قورچی باشی را با بعضی از قورچیان و مثنا (۴) سلطان پیش فرستادیم و خود از عقب ایشان روانه شدیم در اسفرائین تیمور کرد که در

(۱) نخ: دیگر. (۲) نخ: مثنا. (۳) ک: سلمان. (۴) نخ: مثنا.

آن محل امیر اخور قورچی باشی بود باز گردانیده با جاسوس ما که آمده بود در حوالی تربت جام بما رسیدند و خبر آوردند که ابراهیم پاشا بتحقیق آمد و کتابت ابراهیم پاشا که به یکم نوشته بود و بشخصی از ملازمان شمس الدین خان ولد شرف خان داده فرستاده بود رسید (۱) مضمون کتابت آنکه از یراق و مرصع آلات که از حضرت شاه اسمعیل علیه الرحمة و الرضوان مانده چیزی چند بتحفة بفرستند که من آنها را بخدمت حضرت خواند کار فرستاده التماس صلح نمایم و نگذارم که خود متوجه این دیار شود و باز این ملک را بشما مسلم دارد و ما نیز باز گردیم و اوله نیز درین باب عریضه (۲) به یکم نوشته بود. القصه ما از تربت بده کوچ بکبود کیندری آمدیم مرکبان و شتران ما تمامی لاغرو زیون شده بودند و بسیاری در راه مانده بودند در آنوقت که من باسفرائین رسیدم و قبر اغلی در مجلس حرفی زد که یک مرتبه دیگر کس بفرستید که خبر مشخص از جانب ابراهیم پاشا و اوله بیاورد و بر طبیعت من گران آمده از روی قهر گفتم که از تو بهتر کسی از کجا بیاورم این کار از دست تو بر می آید او از اسفرائین باده نفر از ملازمان روانه آنصوب می شوند (۳) چون بمراغه میرسند اردوی ابراهیم پاشا بجمعی رومیان میرسند سه کس را کشته و یک را زنده گرفته روانه میشوند قضا را جمعی بایشان بر خورده یکی از ملازمانش سرهارا بارومی زنده بر داشته فرار می نماید و قبر اغلی با یک نفر ملازم خود دو کس را زخم دار کرده می بیند که از عهده بر نمی تواند آمد جنگی بگریز می نمایند یکی از رومیان نیزه باو میرساند جقه گاودم که در سر داشته با دستارش افتاده بود برداشته و او سر برهنه از جنگ رومیان خلاص شده جقه و دستارش را نزد ابراهیم پاشا برده بودند اوله شناخته بود چون بشهر قزوین آمده

(۱) نخ: ندارد. (۲) نخ: عریضه. (۳) نخ: ندارد.

احوال آنرا بالتام از رومی که زنده آورده بودند معلوم کردیم بعد از آن شاه قلی خلیفه و محمد سلطان افشار را فرستادم که بروند از الوسات و اویماقات هر کسکه اراده ملازمت داشته باشد نوکر گرفته همراه بیاورند و سوگند یک را فرمودم که برود و خانه کوچ (۱) را که در قم بودند بقزوین بیاورد که چون خواند کار همراه نیست معدودی چند با ابراهیم پاشا همراه اند از ایشان چه اندیشه باشد تاروژی در قزوین بحمامی که خود در ابتدای محله جعفر آباد ساخته ام رفتم و از حمام بیرون آمده در باغچه خانه ذیلخان نشستم کدخدایان قزوین طعام پخته آورده بعد از خوردن طعام از نزد القاسب و بهرام میرزا که در رود خانه رنجان نشسته بودند کسی آمد که ابراهیم پاشا اراده رفتن دارد در ساعت مثنا (۲) سلطانرا با صد نفر دیگر فرستادم که بروند و با القاسب و بهرام میرزا و لشکری دیگر که در چرخه بند بودند متفق گردیده از عقب ابراهیم پاشا و اوله بروند شاید که اوله را بدست بیاورند و گفتم که من نیز بزودی از عقب شما می آیم چون لشکری بالتام در کاروان سرای نیک بیگ (۳) بهم میرسند و یک منزل بایلغار میروند قضا را جمعی از رومیان میرسند بعضی را کشته بودند و چند نفر را زنده گرفته احوال از ایشان گرفته میگویند که ابراهیم پاشا مکر کرده بود. اینست حضرت خواند کار (۴) خود داخل تبریز شد روز سه شنبه (۵) از تبریز بیرون آمده متوجه اینجانب میشود ذوالقدر (۶) اغلی آن جماعت را برداشته نزد من آورد و خبر آمدن خواند کار روز بروز گرمتر میشد از قزوین کوچ (۷) کرده بجانب ابهر رفتم امرا و لشکری پیش لشکر خواند کار را گرفته مردم را بهر جانب کوچانیده و منازل را خراب نموده تا رنجان آمدند

(۱) ک: کوچ. (۲) نخ: مثنا. (۳) نخ: یک بیگ. (۴) ک:

ندارد. (۵) ک: سه شنبه. (۶) نخ: ذوالقدر. (۷) نخ: کوچ.

در ابهر خبر رسید که بتحقیق حضرت خواندکار داخل رنجان شد و لشکری ما که در سلطانیه بودند و حرم را از راه ابهر بقم فرستادم و خود از ابهر کوچ کرده بمنزلی که قرا اقا^(۱) میگویند فرود آمدم نزد امرا کس فرستادم که من بسلطانیه می آیم شما هم بدانجا باشید و امیر بیگ و چراغ سلطان و ذوالقدر^(۲) اغلی را بقراولی مقرر کردم و خلیل آقای کنکرلورا فرستادم که حسین خان مثنا^(۳) سلطان و قاضی خان ذوالقدر حاکم شیراز هر کدام بادوسر کس از مردم کار دیده بیایند تا مشورت کنیم که چه می باید کرد بعد از آنکه خلیل اقا ایشان آورد حسین خان گفت که اسپان ما لاغراند در برابر رومی و لشکرش نمی توانیم رفت من گفتم که مگر ما اراده کرده ایم که با رومیان جنگ روبرو کنیم که تو این حرف میگوئی و از لاغری اسپان اندیشه کنیم و قرار بر این دادیم که اردورا بچند بخش کرده حوالی^(۴) رومیان را بایر و خراب کنیم من بای تفر از قورچیان بر بالای تلی رفتم به بینم که اردوی خواندکار از رنجان کوچ کرده یانه ساعتی که ملاحظه نمودم دیدم که اخیمهای لشکری بالتمام فرود آمده و از سلطانیه خود را بطرفی میکشد دانستم که رومی آمده بایشان نزدیک شد از انجا یزیر آمده باردوی خود رفتم قبی اغلی را فرستادم که القاسب و بهرام میرزا و امرارا نزد من بیاورد که بعد از این از هم جدا نباشیم قبی اغلی آتش رفت و صباح ایشانرا آورد و گفتند که ذوالقدر اغلی با هزار کس گریخت و باردوی رومیان داخل شد پیش ازین مقامات در وقتی که مثنا^(۵) سلطان و لشکری در چرخه بند بودند و هنوز حضرت خواندکار باوجان نیامده بود ذوالقدر اغلی را بقراولی فرستاده بودند در حوالی چرخ بند بقراولان رومی که

(۱) ک: قرا آقای. (۲) نخ: ذوالقدر. (۳) نخ: مثنا. (۴) نخ: حواله. (۵) بیخ: مثنا.

بالصد کس بوده اند دوچار می شوند صدرالدین اراده جنگ میکند و قورچیان جمعیت می کنند چون این حرامزاده از اول الجبه بوده نگذاشته بود که مردم رومی در عقب پشته بسیار اند مارا دستگیری می کنند سه کس از مردم صدرالدین بیگ باندرون اکاروان سرا بیرون آمده جنگ می کنند اسپ یکی از ایشان در مزار می افتد اورا رومیان گرفته پیش خواندکار می برند خواندکار اورا خلعتی داده کتابتی بمن نوشته فرستاده بود مضمونش آنکه پدر تو شاه اسمعیل علیه الرحمه با پدر من جنگ کرده تو نیز دعوی شجاعت می کنی بیا جنگ کنیم و اگر جنگ نمیکنی دیگر شجاعت مکن در جواب کتابت او^(۱) نوشتم که بزرگتری از جمیع موجودات حضرت پرور دگار جل جلاله و عظم شأنه است و در کلام شریف فرموده که در جهاد و غزا که با کفار نمائید خود را بتهلکه میندازید قوله تعالی: و لانتلقوا بایديکم الى التهلكة^(۲) جائی که در غزای کفار از تهلکه منع فرموده باشد من چگونه دو لشکر مسلمان را که در عدد برابر ده کس یک کس نبوده بچنگ فتوی دهم و این مسلمانان را در تهلکه اندازم پدر من در آن روز که با پدر شما جنگ کرد دورمیش خان و سایر امرا بلکه تمامی لشکر او مست بوده اند شب تا صباح شراب خورده آهنگ جنگ نموده بودند. و این مقدمه بغایت نامعقول و بد واقع شده بود از ان تاریخ هرگاه حکایت جنگ چالداران بمیان می آید من دورمیش خان را دعای بد می کنم که پدرم شاه اسمعیل را فریفته برد و جنگ کرد. دیگر آنکه حضرت الهی عز اسمه فرموده که یک مسلمان با دو کافر جنگ نکند و ما خود بحسب تخمین یک کس در برابر ده کس زیاده چه کنیم پس چگونه خلاف امر خدای تعالی جل شأنه باید کرد و خود را دانسته بر آتش باید زد و

(۱) نخ: تو. (۲) سوره ۲ آیه ۱۹۱.

دیوانه باید یا مستی که جنگ بصره کند و خود را بهرزه و غرور در معرض تلف اندازد. و الحمد لله و المنه که لشکر قلمرو من از شراب و فسق بلکه جمیع مناهی توبه کرده اند و در کل مملکت من شرابخانها و بوزخانها و بیت اللطف و سایر نامشروعات بر طرف شده و من خود در وقتی که از هرات کوچ کرده بزیارت مشهد مقدس ملایک اشیان حضرت امام رضا علیه السلام میرفتم میرسید محمد پیشنماز مدینه مبارکه حضرت پناه محمد صلی الله علیه و آله در خواب دیدم که بمن میفرماید که از مناهی بگذر که ترا فتوحات خواهد شد در صبح باحمد یک وزیر و بعضی از امرا که حاضر بودند این خواب را بیان کردم بعضی از ایشان گفتند که از بعضی منهای بگذریم و از بعضی دیگر مثل شراب که ضروری سلطنت است نمیتوان گذشت و هر کس حرفی درین باب میفرمودند آخر من گفتم که امشب بدین نیت میخوابم بهر طریق که مینماید بدان عمل خواهم کرد و حضرت رسالت بناهی صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند الرؤیا الصالحة یربها المؤمن الصالح وقال لم یقطع المبررات^(۱) باز همان شب در واقعه دیدم که در بیرون پنجره پائین پای حضرت امام ضامن امام رضا علیه الف الف التحیه و الثنا دست سیادت پناه میرهای محتسب را گرفته از شراب و زنا و جمیع مناهی توبه کردم صبح این خواب را نیز بجماعه بیان کردم بقدرت و توفیق حضرت باری جل شأنه بهمان طریق که در خواب دیده بودم در همان موضع سید مذکور حاضر شده دستش را گرفته از جمیع مناهی توبه کردم و در سن بیست سالگی که این سعادت نصیب شد این رباعی را انشا کردم

(۱) نخ: الرؤیا الصالحة التي یربها المؤمن الصالح او یری وقال کم یقطع المبررات.

﴿ رباعی ﴾

یک چند پی زمرد سوده شدیم
یک چند به یا قوت تر آلوده شدیم
آلودگی بود بهر رنگ که بود
شستیم بآب توبه آسوده شدیم

الحمد لله و المنه از آن تاریخ که این سعادت میسر شده از کل مملکت من فسق و فجور بر طرف شده و روز بروز بتوفیق الله تعالی فتوحات گوناگون روی نموده بطریقی که هرگز در خاطر ما شمه از آن نمی رسید و جمیع عقلا درین مقدمات حیرانند و من هر چند مردانه باشم در عمر خود از عهده شکر شمه ازین مقدمات بیرون نمی توانم آمد

﴿ نظم ﴾

اگر هر موی من گردد زبانی
شود هر یک ترا تسبیح خوانی
هنوز از بی زبانی خفته باشم
ز صد شکرت یکی ناگفته باشم

بعد از آن وقتا^(۱) سلطان و قورچی باشی ما رافع مکاتیب را عتاب کردند و قصد قتل او داشتند من منع ایشان کردم و در آنوقت هفت هزار کس همراه من بودند زیاده از سه هزار کس که بکار آیند نداشتند چون از هرات ایلغار کرده بودیم همه مرکبان مانده و زبون شده بودند و از لشکریان ما جمعی بودند مثل حسین خان و قاضی خان و ملک بیگ خوی^(۲) و اتباع ایشان که بدل دشمن و بزبان دوست بودند و دایم الاوقات منتظر فرصت بودند که شکستگی

(۱) نخ: مثلاً. (۲) که: جوینی.

در کار ما واقع شود و درین قسم محلی من بغایت مضطر شده بحضرت
پروردگار پناهییم و کار بدخواه دین و دولت را بدو حواله کردم و
مداومت بدعا و آیه کریمه حسبنا الله ونعم المولی ونعم النصیر
کردم و در انوقت حکایت حضرت خلیل الرحمن علی نبینا وعلیه السلام
بخاطرم رسید که در محلی که آنحضرت را در منجلیق گذاشتند که در
آتش اندازند حضرت جبرئیل علیه السلام آمده گفت یا خلیل الرحمن
مدد میخواهی آن حضرت فرمودند که مدد میخواهم اما نه از تو در
زمان دریای رحمت حضرت الهی عز اسمه بجوش آمده امر شد باآتش
که یانار کونی بردا و سلاماً علی ابراهیم و این آیات شیخ فظامی را
بخاطر رسانیده مکرر میخواندم.

﴿ نظم ﴾

ای همه هستی ز تو پیدا شده
خاک ضعیف از تو توانا شده
زیر نشین علمت کاینات
ما بتو قایم چو تو قایم بذات
هستی تو صورت و پیوندنی
تو بکس و کس بتو مانندنی
انچه تغیر (۱) پذیرد توئی
انکه نمرد است و نمیرد توئی
ما همه فانی و بقایس تراست
ملک تعالی و تقدس تراست
قافله شد واپسی ما بین
ای کس ما یکسی ما بین

(۱) نخ، تغیر.

چاره ما ساز که بی یاوریم

گر تو برائی بکه رو آوریم

اما حضرت خواندگار کم فرصتی نموده و درین قسم محلی
که از سفر هرات و حرب اوزبک برگشته ایم بالکاه ما آمد که
ممنون ما کسان باید شد حضرت پروردگار بما مدد کند و این بیت
بدیهه بخاطرم رسید.

﴿ نظم ﴾

حق در جهانده مددکار اولنگ

قولیسنه یمان کونده غمخوار اولنگ

قضارا منزل بمزول مادر پیش و ایشان یک منزل فاصله می-
آمدند تا حوالی قزوین رسیدیم از مدد حضرت الهی جل شانہ و
توفیق حضرات ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین چنانچه حافظ
گفته

﴿ بیت ﴾

کار خود گر بخدا باز گذاری حافظ

ای بساعیش که باجخت خداداد کنی

در ابتدای تحویل عقرب در شب سه شنبه سیزدهم شهر صفر
برقی عظیم بارید بمرتب که اردوی خواندگار در میان برف ماندند
و بعد از یک هفته بصد هزار محنت روانه بجانب در جزین شدند
درین اثنا حاکم کوه گیلویه با هزار کس آمده و طوایل بسیار از اسپان
چاق آورد و در شب قرا محمود اوچی باشی را طلب کردم و اسپها و آدم
و اورا با پنجاه نفر از قورچیان بزبان آگیری فرستادم در حوالی
قراقان (۱) بجباة ساریلوی تکلو دوچار شده جنگی کرده بودند
و یکدست حسین بیگ قلج اغلی را در آن جنگ انداختند و پنج نفر

(۱) نخ، قراخان.

از رومیان را گرفته با هفتاد سر آوردند و از یکنفر از رومیان که مرد خوش محاوره بود احوالات معلوم کرد بالتام احوالات را که هو حقّه براستی بیان کرد و گفت که حضرت خواندکار با وزراء اعظم جانی کردند که بغداد روند. و اوله و ذوالقدر اغلی را با جماعه ایشان و جمعی از مردم بلوک متفرقه از میان لشکری خود جدا کردند دانسته فرمودند که بجانب تبریز روند چون حال را بدین منوال دیدم و اراده خاطر ایشان معلوم شد رجب ابدال و حمزه یگ غزال اغلی را پیش محمد خان شرف الدین اغلی فرستادم که آذوقه آنچه در آن محال باشد تمامی را در آب ریخته از آب بگذرد و از راه جزیره با جماعت خود پیانند امرا و قزلباش جمعیت نموده نزد من آیند که از عقب خواندکار برویم و دستبرد بنمائیم گفتیم که مرا با حضرت خواندکار کاره یست کار من با اوله است تمامی این فتنه و آشوب که واقع شد بسبب او شده و انتقام اینها را ازو میباید کشید که نقصان کلی ازو بخواندکار و بما رسید قراقریز و مثنا (۱) سلطان گفتند که اکنون خاطر ما از جانب رومیان جمع شد قاضی خان را که بزبان شیعه شعار است و بدل مردانی میباید کشت. چون با او (۲) در هرات سوگند خورده بودیم که مادام که لشکری یاغی بقصد ما در برابر نیانند که گویند قاضی خان در میان این لشکر است بجنگ آمده ایم من او را نکشم بنابراین تجویز کشتن او نکردم دو سه روزیکه برین گذشت یک شب قاضی خان با چند نفر از ملازمان قدیمی خود گریخت اگر از دنبال او ایلغار میکردیم بدست می آوردیم مردم گفتند نزد خواندکار خواهد رفت ترک او کرده از عقب اوله ایلغار کردیم قضا را قاضی خان نیز پیش او میرفت او در روز هشتم شهر ربیع الثانی داخل تبریز شده بود اوله را خبر دار کرده بود که

(۱) نخ: مثنا. (۲) ک: باو.

بر سر او خواهیم آمد و بواسطه اینکه راه گل بود و شتر مالاغر و زبون بودند یک روز بعد از او در روز یکشنبه داخل تبریز شدیم. در همان شب اوله و قاضی خان گریخته بودند. یست روز در تبریز توقف کردیم بعد ازان کوچ کرده روانه بجانب وان شدیم پنج هزار و چهار صد کس از لشکری همراه بودند یک هزار و ششصد از قورچیان و مابقی مردم امرا بودند قلعه وانرا محاصره کردیم نزدیک بود که فتح شود که قیا آقای ملازم حسین یگ یوزباشی داروغه تبریز آمد و من در حمام بودم و مثنا (۱) سلطان و امیر یگ میرزا او را در حمام نزد من آوردند احوال پرسیدم گفت که سام میرزا یاغی شده خواندکار او را پسر خود گفته کار ملک متزلزل شده گفتیم ذوالقدر اغلی را من نیز پسر گفته بودم او با من چه کرد که سام میرزا با خواندکار چه کند من باو در مقام بدی نبوده ام و دایم نیکی کرده ام او چون قطع صله رحم نموده با من در مقام بدی در آمده کار او را باقای خود حضرت شاه ولایت پناه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام حواله میکنم مردم قلعه وان ازین معامله آگاه شدند راضی بدادن قلعه شده بزینهار آمده بودند اما پشیمان شدند. چون مقامات برین منوال رویداد لاعلاج از پای قلعه برخاسته کوچ کردیم.

فصل دیگر شمه از احوال قاصر خان

اما قاضی خان مردکی پر مکر و شیطان صفت و حيله باز و دروغ گوی بود و این بیت مناسب حال اوست.

بیت

روبهی در کجی و غمازی چرخ را داده از حیل بازی

(۱) نخ: مثنا.

از تبریز با اوله فرار نموده بجانب بغداد می‌رود و ابراهیم پاشا را می‌گوید که سام میرزا یاغی شده اکنون صلاح دران است که شما باز متوجه ولایت قزلباش شوید و دران مملکت جار کنید که حضرت خواندکار سام میرزا را پسر خوانده و ملک حضرت شاه اسمعیل را باو داده من اورا بخدمت خواندکار بیاوردم و ابراهیم پاشا را فریب می‌دهد که او با وجود آنکه حضرت خواندکار بغداد را ستانده بود و ترک این ولایت کرده بازش بامدن ترغیب و تحریص نموده دیگر باره بدین مختصر ولایت طمع کرده روانه اینجانب شد.

﴿ نظم ﴾

شنیدم که در روزگار قدیم
شدی سنگ در دست ابدال سیم
نپندار کاین قول مقبول نیست
چو (۱) قانع شدی سنگ و سیمت یکی است
گدا را کند یکدرم سیم سیر
فریدون بملک عجم نیم سیر

اما چون به تبریز خبر آمد که حضرت خواندکار عود نموده آمد توکل بذات بیچون حضرت الهی جل شأنه نمودم و مقرر فرمودم که سیادت پناه سید عبدالله الله از جانب بیگم و میرشاهسوان کرد از جانب مثنی (۲) سلطان بایلچیگری نزد ابراهیم پاشا روند که شاید بجهة آسایش عجزه و مساکین که ودایع الهی اند فتنه و آشوب بر طرف شده در میان صلحی واقع شود چون نزد پاشا می‌روند و مکتوب را می‌دهند ابراهیم پاشا مرد تریاکی بوده در محلی که نشاء داشته می‌گفته که معامله حضرت خواندکار در دست من است اگر

(۱) نخ: چون. (۲) نخ: مثلاً.

خواهم می‌کشایم و اگر خواهم بر عکس می‌بندم اما در عدم نشاء می‌گفته چکاره‌ام من مرد غلام عاجز فقیری‌ام از دست من چکار می‌آید امر امر حضرت خواندکار است آخر الامر این نا پاک راضی بصلحی نشده کتابتی بتهدید تمام نوشته فرستاده بود و در اوجان بمن رسید مردم می‌گفتند که سام میرزا یاغی شده است و از آن طرف خواندکار آمد آیا درین میانه چگونه خواهد شد در جواب این ایات را که از شیخ سعدی است خواندم.

﴿ نظم ﴾

فراموش نکرد ایزد در آن حال
که بودی لطفه مدهون و مدهوش
ده انکشت مرتب کرد بر کف
دو بازویت مرتب کرد بر دوش
روایت داد وفهم و هوش و ادراک
کمال رای عقل و صورت و هوش
کنون پنداری ای نا چیز همت
که روزی خواهدت کردن فراموش

من استعان بغيرالله ذل توکل بذات حضرت الهی جل شأنه کرده از اوجان کوچ کرده متوجه سلطانیه شدیم و چون برنجان رسیدیم کچل پر علی حاحیلرا باز نیکی خود بجا آورده تحفه و هدایا و پیشکش داده بایلچیگری نزد خواندکار فرستادیم که شاید منازعه بر طرف شود که الصلح خیر با اوله و ذوالقدر اغلی اورا باز بر سر غضب آورده از اوجان کوچ کرده متوجه عراق شد ما درجزین آمدید و دوسه روز ماندیم پر اغلی آمد که اینست خواندکار آمد و نزاع بر طرف شده صلح است من گفتم اگر صلح می‌بود خواندکار

چرا کوچ کرده میآمد. غله در جزین و آن حوالی را تمام سوخته
اردورا باصفهان فرستادیم و خود بجانب همدان رفتم و حضرت
خواند کار تا در جزین آمد چون مقامات را بنوع دیگر دید و لشکرش
از آب و آذوقه و علق دواب عاجز و زبون میشدند از آنجا بازگشت
از عقب کوه الوند متوجه تبریز شدیم در سال اول که از عقب اوله به
تبریز ایلغار کردیم و قاضی خان گریخت شب در واقعه حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام را دیدم که گفت ای فرزند بطواف آستانه بیا و
مشایخ را طواف کن و دوازده شمع نذر بیا و بعد از آن بپوش جا که
خواهی برو چون در آن مرتبه این فیض میسر نشد بلا شبهه کار ما
از آن از پیش رفت و فتوحی واقع نشد و اوله نمک بحرام گرفتار
نگردید. درین مرتبه چون حضرت خواند کار داخل تبریز شد ما از
راه کاروانسرای عباسی باردیبل رفتم و دوازده شمع که فرموده
بودند باندر دیگر هم که خود کرده بودیم برده بعد از طواف مشایخ
و نماز در حوالی آستانه در خانه حضرت سلطان حیدر علیه الرحمة
و الرضوان خوابیدم باز شیخ صفی الدین علیه الرحمة در خواب
دیدم که فرمود بعد از بیست روز ظهور نمیدانم فرمود یا خروج
خواهی کردن ازین دو کلمه یک لفظش را فرمودند چون از خواب
بیدار شدم با خود گفتم که ظهور مخصوص حضرت امام الهمام حجة الله
فی ارضه المنتظر قائم آل محمد علیه الصلوة والسلام است اما خروج چه
معنی داشته باشد از اردیبل کوچ کرده بسراب آمدم و بار دو ملحق
شدیم چون حضرت خواند کار از تبریز کوچ کرد ما از سراب بمراغه
آمدیم خبر آوردند که حضرت خواند کار با خلاط رسید ما متوجه
قراقرق دره خوی شده شکار ماهی میکردیم که دو نفر از جاسوسان
ما آمدند و خبر آوردند که حضرت خواند کار در اخلاط توبخانه
و عرابها و اغرقور را گذاشته بایلغار بجانب استنبول رفت و حالا

اوله در وان نشسته است من نیز برهنه (۱) در آب شکار ماهی میکردم
و گل آلود شده بودم بآب سرد خود را شستم و همان لحظه به تعجیل
تمام سوار شدیم و تا زاویه ملا حسن بایلغار رفتم چون بزایه رسیدیم
تب کردم و فرود آمدم و خیمه زدند و خوابیدم و ملا محمد قصه خوان
و بعضی از امرا نشسته بودند و حکایت میکردند و از غایت اضطراب
با وجود تب مرا آرام نبود. غیا بیگ شکر اغلی و شیر حسن قورچی-
باشی را با جمعی مقرر کردم که سوار شده بر سر وان بروند روز دیگر
محل عصر بود که دو نفر قورچی آمدند خبر آوردند که اوله و انرا
گذاشته فرار نموده است ما نیز از آنجا کوچ کرده بوان رسیدیم دو
روز در وان بودیم غازی خان حاکم شیراز و یعقوب سلطان قاجار را
با جمعی کثیر از قورچیان و کوچک قسرانرا با حسن بیگ یوز باشی
همراه نمودم با پنجهزار کس از مردم امرا و فرمودم که بروند والکا
سید محمد را غارت و تاخت کنند و از خوی بهرام میرزا مثنا (۲) سلطان
و امیر بیگ روملو و شاه قلی خلیفه و بوداق خان و صدرالدین خان
سفره چی و یساولان و قاپوچیان و قپاجیان و همه مردم کارخانها را
فرمودم تا از عقب رومیان بروند ایشان بوداق خان و صدرالدین
خان را بقراولی فرستاده بودند بجای بیگ دوچار می شوند و جنگ
میکند او را شکسته دو بیست و پنجاه آدم او را زنده و یک هزار کشته
او با چند نفر میگریزد و از آنجا اخترمه (۳) و سرهارا با رومیان زنده
فرستادند روز دیگر سلیمان سلطان روملو بکنار دریا میرود و نماز
میگذارد و چون از نماز فارغ میشود محل عصر بود پیش من آمد
و گفت کنار دریا چمن است و هوای خوب دارد چرا گشت نمیکند
و مدعای او آن بود که در میانه خور و اجش (۴) کردنی دیده بود بمن

(۱) نخ: ندارد. (۲) نخ: مثلاً. (۳) نخ: احشمره. (۴) شاید مقصود
خوی و ارجیش باشد.

بنماید من که آمدم گفت که این کرد را می بینید جزم و تحقیق که لشکر خواند کار است که ابراهیم پاشا و اولمه آورده اند بر سر بهرام میرزا بروند درین اثنا شاه ویردی خلیفه سوکلن اغلی را که حالا علمدار است و دران محل قورچی بود پیش امرا و بهرام میرزا فرستادم که اینست گردی نمودار است باحقیاط باشید مبادا از جوانب سر راهی بر شما بگیرند و غافل بر سر شما بریزند و این کرد را هر کس دید تخمین کرده گفت از سی هزار کمتر نیست تحقیق خبری نفرستید اگر حاجت باشد ما نیز بمدد شما بیایم در آن روز و شب خبری از جای نیامد صباح میخواستیم که کوچ نموده بجانب سلطانیه برویم از جهة همین گرد مشوش خاطر بودیم و تکاهل نمودم وقت ظهر نشسته بودیم که ملهیل بهادر عرب کرلو و کورشچی چمشکر کلو هردو بکنار دریا بسر رفته بودند آمدند و یک نفر رومی را زنده همراه آوردند با دو سر که از مردم اولمه بودند از پیش او گریخته بوطن خود میرفته اند باینها دوچار شده بودند از رومی احوال پرسیدم گفت که همراه اولمه و احمد پاشا بودیم ایشان بوسطان آمده بودند میخواستند که بوان بیایند و آذوقه و لشکر همراه داشتند شنیدند که شاه در وان است نیامدند و بجانب دیار بکر رفتند من تاسف بسیار خوردم که کاش آن روز سوار شده باولمه دوچار میشدیم بعد از آن هفتاد نفر از قورچیان را فرمودم که بوسطان بروند چند روز گذشت که امرائی بایلغار رفته بودند آمدند. ایشانرا گفتم که حیف که اولمه نزد ما آمده بود و از دست ما بدر رفت سلیمان سلطان گفت بیاید تحقیق نسائیم که این چه گروه بودند کس فرستادیم که قورچیان ترکمان از بوسطان باز کردند و لشکر جمعیت نموده بجانب ازجیش بمدد بهرام میرزا برویم درین اثنا قرا اسمعیل قورچی و کور شاهسوار هر دو آمدند و یکسر و یک رومی زنده آوردند از رومی احوال پرسیدم

گفت غلام خواند کارم و در اخلاط نشاط حکومت وان را بمن داده بجهة اولمه آورده بودم دیروز خبر اولمه را در انجانب و سلطان گرفته ام که نشسته است و منتظر اینست که شما از وان کوچ نمائید او بر سر وان آید من نام اولمه را شنیده بی تاب شدم فرمودم که لشکری سوار شدند و من یراق و اسلحه پوشیدم در همین شب مشعل ها روشن کرده سوار شدیم از قورچیان ترکمان و ذوالقدر و استاجلو سیصد کس را چرخچی کرده پیشتر فرستادم و ما نیز از عقب بایلغار روانه شدیم بعضی مردم از پل و بعضی از آب گذشتند اما درین وقت عبدالله خان و کوکجه سلطان و یادگار محمد سلطان و یعقوب سلطان و حسن بیگ یوز باشی که از الکاء سید محمد بازگشته بودند بر سر پل که میروند آتشی از دور می بینند تصور می کنند که اردوی ماست که فرود آمده ایم ایشان نیز در همان محل فرود آمده میخوانند که وقت صبح نزد ما بیایند قضارا اولمه و احمد پاشا بوده اند که در آن محل فرود آمده بودند القصه تا جائی که نشان اولمه گرفته بودیم رفته اولمه باز خبردار شده فرار نمود از عقب او قورچیان و بعضی از مردم امرا رفتند و ما نیز باثر ایشان با دو هزار کس دو منزل رفیقیم جمعی کثیر از مردم او که در عقب مانده بودند بعضی را زنده گرفته و بسیار را بقتل رسانیده پروانه را زنده گرفته آورده بودند از پروانه احوال پرسیدم گفت که ابراهیم پاشا لشکری بسیار بر داشته اراده نموده که بر سر بهرام میرزا بایلغار کند همین که این خبر شنیدم در اینجا فتحی خوبی شده بود باز گشته بمدد بهرام میرزا و امرا روانه آنصوب شدیم چون برود خانه کواش آمدیم شب اینجا خوابیدیم^(۱) در صباح داخل و سلطان شدیم از نزد بهرام میرزا و امرا آدم آمد جاسوسان ما خبر آوردند و ما در بسو بودیم و خود را غافل بر ایشان زده آدم بسیاری کشته زیاده از

(۱) ک: خوابیدم.

صد نفر زنده گرفته ایم و ابراهیم پاشا باز گردیده بجانب دیار بکر رفت روز بیستم بود از خوابی (۱) که در اردبیل دیده بودم که این فتوحات شد وارجیش بلا ممانعت احدی بتصرف ما در آمد.

﴿ بیت ﴾

چو آید بکوشیدنت کار پیش ز تأیید حق دان نه از سعی خویش
ابراهیم پاشا در دیار بکر و بد که از حضرت خواند کار جاوشی
آمده اورا بقتل رسانید فتنه و آشوب بالکلیه بر طرف شد و آتش
نزاع فرو نشست اگر چه مدتی در میان دوستی نبود اما غوغا و نزاعی
هم نبود مسلمانان بفرأغت و امنیت بودند تا زمانی که القاسب میرزا
از جهالت با ما یاغی شد.

فصل دیگر در احوال القاسب میرزا

هر گاه که تاریخ تیمور می خواندم و باین آیات میرسیدم.

﴿ بیت ﴾

شدی شاه رخ مهرش در مصاف بسان دو شمشیر در یک غلاف
می گفتم من و القاسب این حال داریم من اورا از تمامی برادران
و فرزندان خود دوست تر میداشتم چنانچه فرموده بودم که در مشهد
مقدس حضرت امام رضا علیه السلام دوست و پنجاه تومان بسادات و
صلحا و اتقبا بقرض داده بودند که تا القاسب زنده باشد از ایشان
نگیرند که ایشان همیشه در آن آستانه (۲) مقدس در دعای مزید عمر
او باشند او خود کم عقل بود بیجهت و بی سبب یاغی شد و در باب یاغی
شدن او دو چیز بخاطرم میرسید و بقیه از اینها سبب دیگر بخاطرم
نمی رسید اول اینکه ماغورلو نام پسریکه حالا در روم است عمل بدی

(۱) نخ، حوالی. (۲) نخ، آستانه.

داشته از ترس آنکه مبادا من بشنوم و اورا ایذا و عقوبت کنم میدولتی
چند از نوکران او که (۱) با او شراب می خوردند از بیم سیاست من
اورا چیزهای بد آموزانیده و فریب داده بودند بدنام و یاغی کردند
دویم پیش از آنکه یا غیگیری او انتشار یابد و بدین عام اقتد علی
آقای اقیه سقار را پیش او فرستادم که نصیحت او کند که ترک
مخالفت نموده ترک صله رحم نکند که این مقدمه نتیجه خوبی ندارد
و زیان دنیا و آخرت اوست شاید استغفار نموده ازین جهالت باز گردند
و من نیز قسم یاد نمایم که ازین ادای او نرنجم و در صدد آزار و
انتقام او نباشم قبول نماید فبها و نعم والا کار اورا حواله بحضرت
الهی جلشانه می کنم. چندانکه علی آقای نصیحت او کرده بود مطلق
جواب نداده بود و مرتبه دیگر چند کس از امرای معتبرتر فرستادم
و پیغام کردم که من هرگز باتو بدی نکرده ام درین مقدمه شرم از آبا
و اجداد خود بدار که از جانین بدی بدنماست و این بدنامی تا قیامت
میماند و اگر از این عمل و خیال بیهوده برنگردی آقای من که در
از خیر کند سراز بدن تو ید قدرت یدالله فوق ایدیم بر خواهد
کند و این بیت بخاطرم رسید.

﴿ بیت ﴾

هر که او نیک میکند یابد نیک و بد هر چه میکند یابد
(۲) اورا عقل درین مرتبه بود که در حضور امرا و قاضی عسکر و
میر ابراهیم اصفهانی که در آن اوقات متولی آستانه صفوی بود قسم
یاد نمود که ترک این مقدمات نموده بحال خود باشد و برور
اوقات (۳) نوعی نماید که تدارک این قبیح کرده شود بعد از آنکه
امرا باز گشتند خطبه و سکه بنام خود کرد در آن ایام من متوجه بجانب

(۱) ک: اوله. (۲) نخ: عقل اورا. (۳) نخ: ندارد.

گر جستان بودم که از لوند بعضی اداهای ناخوش سر زده بود خواستم (۱) اورا گوشمال دهم اما چون ما بقراباغ رسیدیم او از راه در بند بجانب چرکس رفت معدودی چند با او همراه بودند مردم چرکس اراده می نمایند که اورا بتقریبی گرفته نزد ما فرستند او ازین معنی واقف گردیده فرار نموده بدر رفت و از اینجا کتابتی بما نوشته فرستاده بود که من پیش حضرت خواند کار رفتم به بینید که بر سر شما چه خواهم آورد گفتم هیچ با خود اندیشه این نکرده که از خواند کار بزرگتری هست که عالم السر (۲) و الخفیات است سر پنهانی جمیع بندگانشرا خوب میداند و بهر کس فراخور نیت و عملش جزا خواهد داد خواند کار و من و تو در پیش قدرت او چه چیز و چه نمود داریم و این آیات را خواندم.

﴿ بیت ﴾

در آمد پشه از لاف سرمست

دمی بر فرق کوه قاف بنشست

از اینجا بر پرید و در عدم شد

چه چیز افزود ازان کوه و چه کم شد

همه در جنب قدرش این چنینیم

اگر بر آسمان گر بر زمینیم

سعادت پی خواهش (۳) داور است

نه بردست و بازوی زور آور است

اما چون از کفه بجانب استنبول روانه می شود رستم پاشا که او هم در بد ذاتی مثل ابراهیم پاشا بود احوال او را نوع دیگر بحضرت خواند کار بیان مینماید و او را باعزاز و احترام تمام باستنبول می برند

(۱) نخ ندارد. (۲) نخ؛ الله. (۳) نخ؛ بی حسابش.

و او در اینجا دروغی چند بهم آورده میگوید که تمامی قزلباش با من متفقند و خواهان من هستند و مرا میخواهند. حقیقت آنست که اگر قزلباش را سرشان برود که تاج را از خود جدا نمی سازند در محلی که القاسب تاج بر سر داشت هیچکس پیش او نمیرفت که در زرا صوفیگری مرشد یکی را میدادند و اگر صد هزار پادشاهزاده باشد نگاه برویشان نمی کنند چون تاج از سر انداختند معلوم که چه قدر اعتبار دارد و حضرت خواند کار اولا فهم و عقل او را میبایست بیازماید و بعد ازان بسخن او عمل نماید و اراده اینجانب نماید دیگر آنکه اول میبایست حضرت خواند کار کسی را پیش من بفرستد و گناه او را بطلبد اگر قبول نمیکردم و الکاء او را نمیدادم حجت بر ما تمام کرده بودند بعد از آن هر نزاعی که میکردند معقول بود و اگر بر سر قهر و غضب هم می آمدند حق بجانب ایشان بود دیگر آنکه میبایست او را در استنبول نگاهدارند که شاید روزگاری بکار ایشان آید اما رستم پاشا نسبت بما بد کرد و ما از او منت داریم نمک حضرت خواند کار را خورده بود میبایست بگوید که اول دین باب سخن با قزلباش کنیم و مجهولی معلوم نمائیم بعد از آنکه صدق قول او ظاهر گردد برخاسته بر سر ایشان برویم که مبادا حرفهای این وقوعی نداشته باشد و در میانه سبکی واقع شود.

﴿ بیت ﴾

هر که شاه آن کند که خود گوید حیف باشد که جز نکو گوید

عقل و فهم صدق و کذب او را نیازموده بر خاسته متوجه اینصوب شدند خود را سبک و خفیف نموده از هزار صلابت و هیبت که از ایشان در دل مردم هر ولایت بود همگی هیچ و پوچ شده گویا هرگز این آیات بگوش ایشان نرسیده بود و مطالعه سیر و تواریخ و قصص نمینمایند.

﴿ نظم ﴾

ملک با دل خویش در گفتگو
که خود ملک ایران سپارد بدو

بعقلش بیاید نخست آن مود

بقدر هنر پایگاهش فرود

نهد بر دل از جور غم بارها

که نا آرز موده کند کارها

چو یوسف کسی در صلاح و تمیز

چهل سال باید که گردد عزیز

بایام تا بر نیابد کسی

نشاید رسیدن بغور کسی

نگه کن چه سوار داری بدست

نه آنکه که پرتاب کردی زشت

به تندی سبک دست بردن به تیغ

بدندان گزد پشت دست دروغ

بعد از مردن ابراهیم پاشا فتنه که سالها در خواب بود بیدار
کردند القاسم همراه اوله پیشتر بسیواس آمده نامه طولانی بشاه
علی سلطان چمنی (۱) حاکم و آن نوشته بودند که کلید قلعه را برداشته
نزدما بیاور که ده برابر وان بتو درخراسان الکاء بدهم دیگر نوشته
بود که من پسر خواند کارم و حضرت خواند کار مرا فرزند خود
گفته و ملک پدرم را تمامی بمن داده چون این نوشته بمن رسید
دیوانگی و کم عقلی رومیان یکبارگی معلوم شد که بقول و فعل چه
قسم جماعه عمل مینمایند. در جواب گفتم که ملک نه از من است و نه

از تو و نه از حضرت خواند کار خداوندی هست که ملک از اوست
بهر کسکه میخواهد میدهد قوله تعالی: توتی الملک من تشاء. (۱)

﴿ بیت ﴾

کیست درین دایره دیر پای

کولمن الملک زند جز خدای

دیگر نوشته بود که حضرت خواندگار با هفت ساله یراق و
آذوقه و چندین هزار لشکر شجاع متکمل و مسلح می آید و از
انجمله ده هزار را استر آب کشی است که بر استران بار کرده همراه
آورده که اگر ایشان بر چول روند آن صد هزار کس را از عقب
ایشان میفرستد و در چول از مر آب خاطر جمع کرده اند گفتم میدانم
که حضرت خواندگار شوکت و عظمت تمام دارد و بهر طریق که
خواهد میتواند آمد من مدد از حضرت رب العالمین و مالک یوم الدین
جل جلاله و عم نواله میخواهم.

پیر دردی کش ما گرچه ندارد زر و زور

خوش عطا بخش خطا پوش خدائی دارد

دیگر نوشته بود سوای اسپان و مرصع آلات و اقمشه و استر
و شتر سیصد هزار اشرفی بمن انعام داد و در جواب نوشتم که اسپان
و تقدینه دنیوی بتو فایده نخواهد داد که دین را باینها فروختی و حدیث
است که الدنیا جیفه و طالباها (۲) کلاب عقلا گفته اند درین باب.

﴿ بیت ﴾

این تقد دو روزه را دلا باز گذار

کز تقد دو روزه بر نمی آید کار

زان سان قدی گزین که در روز شمار

با آن گیری قرار در دار قرار

و تجملات که تو نوشته میدانی که هر یک از اعرای من زیاده از اینها دارند و من بطریق تو ابلهی باشم که بر تقد دنیوی و ملک و اسباب او بنارم من تقدیکه دایم باو نازیده‌ام و خواهم نازیدن و در درون جان و دل خود جای داده‌ام و از جان خود صد هزار بار و از جمیع دنیا و ما فیها عزیزتر و گرامی ترش میدارم که در هر دو عالم آن بکار من آید آن تقد مهر و محبت آقای من و جمیع مؤمنان است تصور میکنم که مرا نه لشکر هست و نه خزانه و نه اسباب و نه مدد کاری از اهل عالم خواهی دید که مدد کار تو و تقدینه و اسبابی که بتو داده چه فایده خواهد رسانید و تقدینه من که مهر و محبت آقای من است و مدد کار من بمن چه خواهد رسانید.

﴿ قطعه ﴾

نقدیست مرا درون جانم مانند کیمیای احمر
نقدیست که آدم صفی را بی آنف نشدش دعا مؤثر
نقدیست که چون خلیل بر خواند یک موی نسوختش در آذر
نقدیست که علم و زهد موسی بی آن نخرد به نیم جو زر
نقدیست که مصطفای مرسل میکرد و را بخود برابر
نقدیست عزیز و بس گرامی دانی چه بود ولای حیدر
آقای من نزد حضرت پروردگار از آقای تو عزیزتر است و اخلاصی که مرا با اوست برو ظاهر است و اوصاف و قربت و منزلت و حرمت او بدرگاه رب العزت بمرتبه نیست که اگر صد هزار سال جن و انس کاتب شوند و اشجار قلم و هفت آسمان اوراق کاغذ و دریاها مداد شمه از فضیلت او نتوانند نوشت.

﴿ بیت ﴾

کتاب فضل ترا آب بحر کافی نیست

که تر کنی سر انگشت و صفحه بشماري

و بیایی روشن به صدق من از کلام شریف آیاتی است که فی الجمله از آنها را نوشتیم اول: قال و من ذریتی قال لاینال عهدی الظالمین (۱) آیه دیگر: و ما یعلم تأویله الا الله و الراسخون فی العلم (۲) آیه دیگر: و آل عمران علی العالمین (۳) و دیگر آیه روز مباحله است قوله تعالی: فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم (۴) و دیگر آیه کریمه: و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم (۵) و دیگر آیه: الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دیناً (۶) و دیگر: افما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون (۷) و آیه کریمه: و الذین امنوا و عملوا الصالحات طوبی لهم و حسن مآب (۸) و آیه کریمه که در غدیر خم نازل شد قوله تعالی: یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و الله یصلح من الناس (۹) و آیه کریمه: قل کفی بالله شهیداً بینی و بینکم و من عنده علم الکتاب (۱۰) دیگر آیه: ندعوا کل افس بامامهم (۱۱) دیگر آیه: قل لو کان البحر مدداً الکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی ولو جئنا بمثله مدداً (۱۲) و آیه دیگر: انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیراً (۱۳) و دیگر آیه: فان الله هو مولیه و جبریل و صالح المؤمنین (۱۴) و دیگر

- (۱) سوره ۲ آیه ۱۱۸ . (۲) سوره ۳ آیه ۵ . (۳) سوره ۳ آیه ۳۰ .
(۴) سوره ۳ آیه ۵۴ . (۵) سوره ۴ آیه ۶۲ . (۶) سوره ۵ آیه ۵ . (۷) سوره ۵ آیه ۶۵ . (۸) سوره ۱۳ آیه ۲۸ . (۹) سوره ۵ آیه ۷۱ . (۱۰) سوره ۱۳ آیه ۴۳ . (۱۱) سوره ۱۷ آیه ۷۳ . (۱۲) سوره ۱۸ آیه ۱۰۹ . (۱۳) سوره ۲۳ آیه ۳۳ . (۱۴) سوره ۶۶ آیه ۴ .

آیه: قل لا اسئلكم علیه اجرًا الا المودة فی القربی (۱) و آیه کریمه:
یا ایها الذین آمنوا اذا نا جثم الرسول فقدموا بین یدئ نجویکم
صدقة (۲). و در مذهبی قایلند که ساقی حوض کوثر حضرت امیر-
المؤمنین علی بن ابی طالب است صلوات الله علیه و آله بمقتضای آیه
کریمه: ان الابرار یشریون من کاس کان مزاجها کافوراً (۳) و دیگر
آیه: یوفون بالنذر و یخافون یوماً کان شره مستطیراً و یطعمون الطعام
علی حبه مسکیناً و یتیمأ و اسیراً (۴). و جزیه بمأ صبر و جنة و حریراً (۵)
و آیه کریمه: عم یتسائلون عن النبأ العظیم الذی هم فیہ مختلفون (۶)
و آیه کریمه: انا اعطیناک الکوثر (۷).

﴿ بیت ﴾

ثالث کلام وصف امام است پیشکی

آن کس که شک نمود بود منکر خدا (۸)

دیگر احادیث حضرت رسالت پناه محمد صلی الله علیه و آله، قال
رسول الله یا علی لحکم لحمی و دمک دمی و جسمک جسمی و روحک
روحی. و حدیث: ائت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لانی بعدی.
دیگر حدیث: من کنت مولاه فهذا علی مولاه. و دعای که در حق
آنحضرت فرمود: اللهم وال من والاهم و عاد من عاداهم و انصر
من نصرهم و اخذل من خذلهم و العن من ظلمهم. و دیگر حدیث
مروی از ابن مالک. اللهم امتی باخص خلقک الیک الی یا کل
معی من هذه الطیر. و دیگر انک شمس و علی قمر. و حدیث قدسی:
لا فی الا علی لاسیف الا ذوالفقار. و دیگر و انا مدینه العلم و علی
بابها. و دیگر یا علی لایحبک الا مؤمن قتی و لایعضک الا منافق

(۱) سوره ۴۲ آیه ۲۲. (۲) سوره ۵۸ آیه ۱۳. (۳) سوره ۷۶ آیه ۵.
(۴) سوره ۷۶ آیه ۸-۷. (۵) سوره ۷۶ آیه ۱۳. (۶) سوره ۷۸ آیه ۱.
(۷) سوره ۱۰۶ آیه ۱. (۸) نخب دعا.

شفی. و دیگر انا و علی من نور واحد. و دیگر انا و علی حجة الله علی
عباده. و حدیث قدسی لو اجتمع الناس علی حب علی بن ابی طالب لما
خلق الله النار. القصه در بیست و چهارم شهر جمادی الاولی جاسوسان
آمده خبر آوردند که حضرت خواندکار بسیواس آمد سه هفته در
انجام می نشیند که شترها را روغن بمالند و ما در قزوین بودیم اکابر
و اهالی و کدخدایان هر محل را طلبیده گفتم که جمعی از لشکریان خود
را تعیین نموده ام که در پیش لشکریان رومی باشند و غله و محصولات را
سوزانیده آنچه تواند بخوراند خاطر خود را جمع دارید و دعای
بد بما مکنید که باعث این فتنه و آشوب نشده ایم آنچه قصص شما
میشود عوض بمال و جهات شما مینمایم غله آن محل را خورانیده و
سوزانیده و کاریزها را انباشته کردیم کار و بار جنگ بر عقلا و صاحبان
هوش واضح است که حکم بازی دارد بهر نوع که میسر شود و از
پیش برود میباید کرد که غنیم را زبون خود کنی و کلام حضرت امیر-
المؤمنین علیه السلام است «الحرب خدعة» در حرب خواه بگریز و خواه
بفریب نوعی میباید کرد که فرصت بدشمن نداد و الحال از مخبر
صحیح القول شنیده ایم و تحقیق شده و تخمیناً سیصد هزار سوار
جنگی سوای قلقچی همراه حضرت خواندکار آمده اند اگر چنانچه
هر کدام را یک خدمتکار همراه باشد ششصد هزار کس میشود که
الاغ دار باشند هر آدم و الاغ را هر روز دو من آذوقه باید که هر
روز یا نوزده هزار خروار صد منی میشود و بر تقدیر وقوع یا قصد
هزار یا ششصد هزار شتر آذوقه که همراه آورده باشند یکماه زیاده
داد ایشان نخواهد داد ما خود همه جارا خورانیده و سوزانیده ایم
که جنگ رو برو با ایشان نکنیم حال ایشان چگونه خواهد شد و اگر
یکماه را پیش آیند محل بر گشتن چه علاج دارند دیگر آذوقه از کجا
بدست می آورند و بارها من گفته ام در حضور امرا که لشکر روم بمثابه

مرض آتشکند که اگر در ابتدای طغیان خواهی علاج کنی مریض را میکشد و اگر ملاحظه آن نمیکنی بد است پس در ملاحظه باید بود تا مدتی که کامرانی خود بکند بعد از آن باندک وسیله علاج شان میشود و ایشانرا سوای قتل آذوقه بطریق دیگر چسان عاجز و زبون میتوان کرد؟

گر همه زر جعفری داری مرد بی توشه بر ندارد کام (۱)
در یابان غریب کرسنهر شاقم پخته به که قره خام
و درین باب نیز شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی گفته.

بیت

گوش تواند که همه عمر وی نشنود آواز دف و چنگ و نی
دیده شکسید ز تماشای باغ بی گل و نسرین بسر آرد دماغ
گر نبود بالمش آکنده بر خواب توان کرد حجر زیر سر
ور نبود دلبر همخوابه پیش دست توان برد در آغوش خویش
این شکم بی هنر پیچ پیچ صبر ندارد که بسازد بهیچ
غرض علاج سپاه روم را دیگر سوای این چاره نیست و اگر چنانچه در الکاء ما بنشینند علاج ما اینست که از هر جانب راه آذوقه ایشانرا مسدود سازیم جنگ با ایشان همین است و سوای این دیوانگی و بیصرفگی است که بی سبب خون مسلمانان در میان ریخته شود و خود را دلاسته بتهلکه انداختن خلاف فرموده حضرت پرور دگار جل شانه است. چون حضرت خواند کار بخوی آمد کس نزد عبدالله خان و جمعی از امرا که بقراولی فرستاده بودیم فرستادم که حوالی ایشانرا چول کرده اصلا خود را مینمایند و در روز بازگشته در ییلاق اشکنی بنزد من میآیند که چون حضرت خواند کار داخل

تبریز شود ما ده هزار کس بایلغار پهای قلعه وان بر سر او له فرستیم که شاید آن نمک بحرامها بدست آوریم چون کسی ما بامرا میرسد یکروز در آنجا توقف کرده بعضی محال که جهت آذوقه خود نگاشته بودند سوختند و بیش لشکر خواند کار نیز بایشان رسیده نزد ما آمدند اما در وقتی که حضرت خواند کار به تبریز رسید این جماعت از امرا در پنج فرسخی تبریز بودند اول بهرام میرزا بایک هزار و هشتصد نفر و چراغ سلطان بایک هزار و پانصد نفر و علیقلی بیگ ترکان با دو هزار نفر و الله قلی بیگ حاکم دارا جرد با پانصد نفر و چرنداب سلطان حاکم ایچ و شبانکاره با پانصد مرد و ابراهیم خان حاکم شیراز با سه هزار و پانصد نفر و شاه قلی سلطان حاکم کرمان با دو هزار مرد و کپک سلطان حاکم گازرون با هشتصد نفر و محمود خان حاکم کوه گیلویه با سه هزار نفر از افشار و چریک و قورچیان قزوین یک هزار و ششصد نفر و جماعت سوکلان وارد بیل چهار صد و پنجاه نفر ساخته با جماعت امرا و لشکریان جاقی کردیم که ما باهار رویم و در آنجا بنشینیم که جماعت مذکوره نیز بما ملحق شوند و بعد از این جمعیت در یک جا باشیم در منزل اول که کوچ کردیم چراغ سلطان و چرنداب سلطان و علیقلی بیگ رسیدند و در منزل دوم بهرام میرزا و ابراهیم خان حاکم شیراز و الله قلی بیگ رسیدند حضرت خواند کار در تبریز و ما در آهار بودیم. زیارت حضرت شیخ شهاب الدین آهاری نمودیم از غایت آزدگی القاسم را تقرین کردم و مناجات بسیاری بدرگاه حضرت پروردگار جل جلاله کردم و گفتم پروردگارا تو فرموده که دلهای شکسته را دوست میدارم و در دلهای شکسته ام از پریشانی و سرگردانی عجزه و رعایا بسیار دل شکسته ام محل رحمت است سوای رحمت تو چیزی دیگر مدد ما نمیتواند شد وزاری بسیار کردم در همائش شیخ شهاب الدین را که

واقعہ دیدم کہ فرمود جمیع مشایخ باتو امروز در دعا بودیم البتہ کہ مستجاب است بعد از این واقعہ حضرت خواند کار چہار روز در تبریز نشست و ہم و ہولی در دلش بہم رسیدہ باز گردید.

﴿ بیت ﴾

کار خود گر بخدا اہز گذاری حافظ
ای بساعیش کہ با بخت خدادادہ کنی
و ایضا خواجہ حافظ علیہ الرحمہ گفتہ

﴿ بیت ﴾

تو با خدای خود انداز کار و دل خوش دار
کہ رحم اگر نکند مدعی خدا بکند

قبل از آنکہ خواند کار باز گردد من در آہر بودم با امرا گفتم کہ شما سہ ہزار کس تعین نمایند کہ اردورا برداشتہ از راہ جوشین دربار بجانب اردوباد بروند و شما دو ہزار کس بوان بر سر اولہ ایلفار کنید پنج ہزار کس بقارص بروند کہ من از عقب شما راہ داشتہ باشم شما جہد کنید کہ اولہ را بگیریید و حوالی وان و ہر کجا کہ غلہ باشد بسوزانید کہ خواند کار از عقب بیاید از انجا بطرف خچور سعد بیرون آئیم و جمعی از لشکری کہ بجانب قارص میروند جماعتی از رومیان کہ بمعازرت آمدہ بودند بقتل رسانند امرا گفتند کہ تا بہرام میرزا با جماعت امرا نیامدہ اند تا نیایند و بما ملحق نشوند رفتن ما بہیچ طرف مصلحت نیست بنابراین مقرر کردیم کہ در آہر باشیم و ابراہیم خان را با سہ ہزار کس بقراولی فرستادیم در اتنا شتران عرب آمدند دویست و پنجاہ خروار یراق قورخانہ بر زمین می ماند اگر کوچ میکردیم قرار دادیم کہ یک منزل بیش بنشینیم و این یراق را بلشکر قسمت کنیم بعد ازان باز کوچ کردہ باز آئیم. ما کہ چہار فرسخ پس

رفقیم یکروز انجا نشستیم و بہ یراق بخش کردن مشغول شدیم جاسوسان ما آمدند و خبر آوردند کہ خواند کار برگشت ابراہیم خان در ہشت فرسخی تبریز بود از عقب رومیان تا بتسوج رفتند ما نیز برگشتہ از عقب ایشان شدیم بچالدران کہ رسیدیم گفتند کہ خواند کار رفت و قلعہ و انرا حصار کردہ شاہ قلی سلطان و محمودخان حاکم کویہ گیلویہ در آن روز باردو رسیدند بعضی مردم گفتند کہ بر سر رومیان شبخون بزنیم من گفتم کہ ازینجا بارض روم بیرون میرویم کہ چون خواند کار بشنود کہ بالکاء او رفقہ ایم البتہ کہ از سروان برگیزد. با امرا بدینگونہ قرار دادیم و اسمعیل میرزا را با ہفت ہزار کس بہ سر قلعہ قارص فرستادیم کہ بیرون و مردم قارص را بقتل و غارت رسانند از انجا متوجہ ارض روم شود و خود یکروز در میان بارجیش رفقیم و اواز توپ و تفنگ رومیان منقطع شد معلوم کردم. گفتند شاہ قلی سلطان جینی (۱) قلعہ را سپردہ ازین جہت بغایت ملول و آزرده خاطر شد ماسایہ ساروقیا (۲) تمام آذربایجانرا در پناہ خود داشت یکستون آذربایجان افتاد لاعلاج از انجا متوجہ خنوس و یاسین شدیم چون در مرتبہ اول کہ خواند کار بدینجانب آمد قرار دادہ بودہ کہ قبل از آمدن ایشان قلعہ وانرا خراب کنیم و در کل آذربایجان یک قلعہ آبادان نگذاریم بدان مرتبہ بعضی مانع شدہ نگذاشتند درین دفعہ کہ حکایت گرفتن وان و القاسب واقع شد مرا از روی غیرت بسیار تأثیر کرد باز بخاطر رسید کہ تا القاسب در دست ایشان است نزاع و فتنہ بر طرف نخواہد شد علاجی سوای این ندارم کہ تا ہر کجا کہ از الکاء خواند کار است کہ دست رس ما باشد خراب کردہ و محصولات ایشانرا سوزانند تاخت و غارت کنیم. و یک روز در یک جا توقف تمامیم. و آن سر حدرا تمام چول و

(۱) ک، چکنی. (۲) ساردقیا.

ویران کنیم که مطلق آبادانی ده روز راه نباشد تا آمد و شد ایشان بر طرف شود همگی برین تدبیر صلاح دیدند و پسندیدند القصه خنوس و یاسین را سوختیم و در یاسین منتظر بودیم که خواند کار چه فکر خواهد کرد خبر آمد که خواند کار بخوس خراب آمد و ما در یاسین نشستیم که دانسته بودیم که مرکبان ایشان در کل لاغر و زبون شده در میان اردوی ایشان قحط شده باز گردیدند ما نیز از انجا کوچ کرده بالکاء موش خبر آمد که خواند کار از تلبیس (۱) گذشت ما نیز از انجا که نشسته بودیم پیشتر رفتیم قورچیان چمشکر کلو که بزبان گیری پیش رفته بودند آمدند و دو جاسوس را گرفته آوردند احوال معلوم کردم گفتند که خواند کار به اوله و رستم پاشا حکم نوشته بود که ما بقرامچید رفتیم شما در نرجان بنشینید تا محلی که برف بیارد بعد از آن در آذربایجان قشلاق کنید چون خبر شنیدیم علی سلطان تاقی اغلی را با دو هزار کس فرستادم که اخلاط و موش را سوزانیده مردم گفتند که اوله در نرجان است صلاح اینست که بر سر اوله برویم چون حرفشان موافق مدعای من بود در روز ایلغار کردیم اتفاقا دو روز پیش از آنکه ما برسیم اوله و رستم پاشا بجانب بایرد رفته بودند و اوله در آذربایجان بود فرمود که تمامی الکاء بایرد و نرجان را سوختند و خراب کردند. مقرر کردم که هر کجا مسجدی باشد یکی از اعیان لشکر رفته در آن جا بنشینند که کسی متعرض مساجد نشود و سوای مساجد تمامی خانه‌ها را میسوختند و چون در هر مرتبه که ایشان بالکاء ما آمدند مال ما را حلال میدانستند ما هرگز مال ایشان را و رعایا را حلال ندانستیم و چیزهای حلال از مرغ و گوسفند و روغن و آذوقه و همه چیز را همراه میبردیم. درین مرتبه نیز بدستور اجناس حلال همراه داشتیم و مقرر کرده بودیم که هر روز سی قاب طعام در صبح

و پنجاه قاب در شب جهة من ترتیب میکردند درین اثنا یکروز در ماه مبارک رمضان سوار شدیم بکنار آب رفیقیم که ماهی جهة خوردن شکار کنیم که حلال باشد دیدم که بیست نفر پیاده میآیند شاطر را فرستادم که از ایشان تفحص نماید که چه مردم اند گفتند که ما مردم خنوسیم ما را غارت کردند اگر در انجا میماندیم از گرسنگی هلاک میشدیم آمده ایم که بیدار بکر رویم القاسب را بالای اسب نفرین کردم و بر حال ایشان گریه کردم و از انجا کوچ کرده بحوالی آب توتون نشستیم دو نفر جاسوس چمشکر کی ما آمدند و گفتند که جزم و تحقیق القاسب را بهمدان فرستادند و لشکری ما و امرا در بایبرد و آذربایجان بودند غیر از قورچی هیچکس نزد من نبود جاسوسان آمدند که اینست خواند کار برگردیده بچرپرد آمد و احمد پاشا را با دو هزار قنکچی پیش فرستاد اینست که بکفه رسیدند و بعد از آن با قورچیان صلاح دیدم که چه باید کرد ابراهیم آقای بوربور گفت که کوچ کنیم و بمامخاتون فرود آئیم و کس بفرستیم که امرا از بایرد بیابند و جمعی از امرا که در آذربایجان اند از ننجان را سوختند ایشان هم بیابند و دو هزار کس پیش بفرستیم که اگر احمد پاشا بکفه آمده باشد باو دست بردی بنمایند. جلودار محمد یوزباشی و مقصود بیگ اینان اغلی گفتند که این حکایت از تدبیر رومیان دور است که القاسب را از دست بگذارند که بعراق رود او را البته نزد پاشای بغداد آورده اند که در شک (۱) جاقی و قزلرباط برود تا بما خبر رسید که القاسب بعراق رفت ما باز گردیم و بعد از برگشتن ما باز کسی فرستاده القاسب را نزد خود بیاورند. محمد اقا و اینان اغلی گفتند که ما بده فرسخی از ننجان رسیده ایم چرا کوچ کرده بارزنجان فرویم و ابخارا نیز بالتمام بسوزانیم بمجرد همین که احمد پاشا پیش آمده چرا خود را معاف

داریم اگر چنانچه حضرت خواندکار باز خود بیاید از راه بایرد
برویم و بیرون آئیم حرفشان را معقول دیدیم پسندیدم کوچ کرده
بارزنجان رفتم آن بود که عثمان پاشا بقورچیان ذوالقدر استاجلو که
بقراولی گذاشته بودیم بر خورده جنگ کرده بود و شکست یافته بدر
رفته بود و جمیع کثراز رومیان کشته شده بودند بعد ازان از ارزنجان
کوچ کرده بایرد آمدیم و در آنجا بسیاری از اطفال ارمنی را قزلباش
اسیر کرده بودند همگی را جمع کرده در سبدها نشانده بازگردیم و
عبدالله خانرا فرمودم که پهای قلعه برده گذاشت و نزد ما آمد. بعد
از آن بارض روم آمدیم اغلان قاسم یازوی (۱) که از جماعتی بود که
از قلعه بیرون آمده بودند قورچی گرفته آورد او نیز خبر رفتن القاسب
را بهمندان گفت، گفتم من از ندیر رومیان این را بغایت دور میدانم که
القاسب را از خود جدا کرده گذارند که بروند این بیت بخاطر من رسید.

بیت

بسا دولت که آمد بر گذرگاه چه مرد آگه نباشد کم کند راه
در آنجا نیز لشکریان چند نفر از اطفال اسیر کرده بودند ایشانرا
نیز گرفته بهمان دستوری پهای قلعه فرستادم و خود متوجه خچور
سعد شدیم و هنوز باور نمیکردم که القاسب را از دست گذاشته باشند
اسمعیل میرزاد را بشیروان فرستادم که انجارا متصرف شود قورچی-
باشی را فرستادم با دو هزار و پانصد کسی که شکی را بگیرد و بهرام
میرزا و ابراهیم خانرا با امرای عراق و فارس و کرمان رخصت کردم
که همگی بالکاء خود روند و من بقرباباغ رفتم که در آنجا قشلاق
نمایم دزین اتما متعاقب خبر رسید که القاسب بعراق آمده خانه کوچ
بهرام میرزا و چراغ سلطان را غارت کرده و کنیزان را قسمت نموده

(۱) ک: بازوی.

و پس بهرم میرزاد را همراه خود برده. شخصی که از نزد القاسب آمده
بود از زبان او نقل میکرد که با مردم خود میگفته که اگر من پسران
بهرام میرزاد را نزد خواندکار ببرم خواهد فرمود که من او را بکشم
بعد از آنکه من پسر او را بکشم بهرام میرزا در عوض پسران مرا
خواهد کشت پس مرا نزد حضرت خواندکار نباید رفت. القصه در
قم (۱) خبر توجه ما باو میرسد پسر بهرام میرزاد را بامال و اسباب که غارت
کرده بود بر داشته بجانب شیراز گریخت و در آنجا از غایت اضطراب
توقف نموده اراده (۲) شوشتر بجانب بغداد رفت و زار (۳) شوشتر کتابتی
فرستاد و استدعای صلح نموده در خواست خود کرد من نیز پروانه
استمالت باو نوشته فرستادم. فاما در آنوقت مردم میگفتند که اگر
فردا القاسب از آنجانب میآید و حضرت خواندکار ازین طرف معلوم
نیست که احوال ما چون خواهد شد و صلاح دیده بودند که شیروان را
باو داده نزاع را بر طرف سازیم که او متوجه شیروان گردد. مرا
درینحال دل درد کرد و بغایت آزرده شدم چنانچه گریه کردم و در
اثنای گریه این ابیات از هفت بند مولانا حسن کاشی رحمه الله بخاطر من
رسید و گریان گریان میخواندم.

نظم

ای معظم کعبه وصل از بیان مصطفی
قبله دنیا و دین جان جهان مصطفی
از تقود گوهر معنی لبالب شد دهان
تا نهادی لب بصورت در دهان مصطفی
ای باستحقاق بعد از مصطفی نابوده کس
تا نهادی پای تمکین بر مکان مصطفی

(۱) ک: قسم. (۲) شاید در اصل «از راه» باشد. (۳) شاید «واز» صحیح باشد.

تبع تو ابريست دریا دل که فتح الباب او
تازه دارد ز آب نصرت (۱) بوستان مصطفی
تا سپهر شرع ازو بر نور شد دیگر تافت
از تو روشنی مهی بر آسمان مصطفی

و هر وان عالم تحقیق را نابوده راه
بی زمین بوسی درت بر آسمان مصطفی
از زبان خلق بر ناید صفات ذات تو

ور بر آید آن بود الا بیان مصطفی
لاف مداحی درین حضرت نمی یارم زدن
ای تا خوان تو ایزد از زبان مصطفی
عرض حاجت بر تو حاجت نیست میدانی که چیست
حال اخلاص من اندر خاندان مصطفی

منت خلقم بجان آورده رحمی کن مرا
وا رهان از منت خلقم بجان مصطفی
روی رحمت بر متاب ای کام جان از روی من

حرمت روی پیمبر یک نظر کن سوی من
القصة رستم پاشا کتابتی بمحمد پاشای حاکم بغداد نوشته فرستاده
بود که کشان القاسم در آن ولایتها مصلحت نیست که مبادا قتل
بهرسد کس بر سر او تعین نمایند که از الکاء ما بدر رود و اگر
قبول نکند قتلش رسامند یا از الکاء بیرون کنند که دیگر بدین طرف
نیاید چون القاسم احوال خود را بدین متوال میبیندیکه و تنها گریخته
نزدیک اردلان میآید و بدیع الزمان پسر بهرام میرزا را شفیع خود
ساخته وسیله صلح میخواهد بعد از چند روز بدیع الزمان و میرزا
باقر که ملازم قدیمی القاسم بودند نزد ما آمدند و احوالات را عرض

کردند من جوابش ندادم بعد از سه چهار روز خبر رسید که محمد
پاشای حاکم بغداد لشکر بر سر او فرستاده از آنجا نیز فرار نموده
نزد سرخاب سلطان آمده است. چون بهرام میرزا و امرا مطلع شدند
ایلغار کرده بر سر او رفتند سرخاب سلطان او را برداشته بقلعه شیشه
برد و کس نزد ما فرستاد که سیادت پناه شاه نعمت الله را بفرستید بیاید
و قسم یاد کند که قصد او نکنید من او را بدهم. سیادت پناه مشارالیه
باتفاق امرا رفته او را آوردند درین اثنا سجده شکر کردم که الحمد لله
من القاسم را باقای خود حضرت امیرالمؤمنین و امام المتقین اسدالله
الغالب امیرالمؤمنین حیدر علی بن ابی طالب علیه السلام سپرده بودم او را
گرفته بدین حال بمن سپرد چون در برابر من آمد گفتم که دیدی
آقای من از مدد کار توقوی تر بود و ترا چون باز نزد من فرستاد و
دیگر حرفی نزدم.

﴿ بیت ﴾

جراغی را که ایزد بر فروزد هر آنکس بف کند ریشش بسوزد
و از گفتار شیخ این آیات را مناسب این مقال دیدم که فرمود.

﴿ نظم ﴾

حکایت کنند از بزرگان دین حقیقت شناسان اهل یقین
که صاحب دلی بر پلنگی نشست همیراند همواره ماری بدست
القصة تا چند روز دیگر در برابر من نیاوردندش روزی در توجید
خانه بودم آنجا آمد گفتم وقتی که بامن دوست بودی شراب نمیخوردی
و فسق و فجور نمیکردی چون یاغی شدی بنیاد فسق و فجور کردی
ظاهرا که با حضرت پروردگار جل شأنه نیز یاغی شده بودی.

﴿ نظم ﴾

هر کرا کوشش از برای خداست همه کارش زایزد آید راست
کارها جز خدای نگشاید بخدا گر زبنده هیچ آید

القصه بعد از چند روز دیدم که از من ایمن نیست و دایم بتفکر است اورا همراه ابراهیم خان و حسن بیگ یوزباشی کرده بقلعه فرستادم ایشان اورا بقلعه الموت برده حبس کرده آمدند بعد از شش روز جمعی که در قلعه اورا نگاه میداشتند غافل گردیده دو سه نفر در آنجا بودند که القاسب پدر ایشانرا کشته بود ایشان هم بقصاص پدر خود اورا از قلعه بزیر انداختند بعد از مردن او عالم امن شد باخود قرار دادم که بعد ازین بر سرچرکس و گرجی روند و سوای کفار با مسلمانان نزاع نداشته باشند تا آنکه یکبار اسکندر پاشائی در میان پیدا شده مضمون این ابیات سمت وقوع یافت.

بیت

اگر اینکه خواهد کسی ز اهل دل
که یک لحظه بی زای زحمت زید
مکس را پدید آورد روزگار
که تا بر سررای رحمت زید

حکایت

اسکندر در آن وقت پاشای ارض روم بود چیزها بخاطر راه داده تحریک فتنه و فساد میکرد هر چند امرا باو چیزها مینموشند و اورا نصیحت میکردند و کتابت میفرستادند قبول نمیکرد و در جواب تهدیدات مینوشت. یکنوشت کتابتی بحسین خان سلطان فرستاده بود که من قلعه ارواح نوح اگر جستار را حصار کرده ام اگر بر سر من آید جنگ خواهم کردن اگر شکست دادم پادشاه شرق را شکسته ام و اگر شکست خوردم غلامی را شکسته باشد. بحسین خان سلطان بیغام فرستادم که در جواب او بنویس که این حرفهای نا معقول از جهل و نادانی و کم عقلی است مرد عاقل بحد کلیم خود یا دداز میکند و دایم الاوقات

بر سر پرخاش و نشی نباید بود. یک مرتبه شاه قلی سلطان حاکم خچور سعد این ابیات را نوشته نزد او فرستاده بود.

بیت

دو عاقل را نباشد کین و میکار
ز نادانی سیزد با سبک بار
القصه تو مرد عاقل هستی بتو نسبت ندارد که با اولاد حضرت سید المرسلین محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم این چنین بی ادبی کنی هر کسکه باین خاندان دشمنی کرد جزای خود دید تو نیز خواهی دید که بچه بلیه گرفتار خواهی شد و در اخبار نمخوانده که روزیکه ملاعین بنی امیه در کربلا با حضرت امام حسین و اولاد و اصحاب او علیهم السلام محاربه و مقاتله نمودند سوای حضرت امام زین العابدین علیه السلام دیگر کسی نمانده بود از بنی امیه در آن روزها هزار طفل در گهواره قبه طلا موجود بود و حالا بقدرت حضرت رب العالمین ملاحظه میکنی که از ایشان آثار نمانده و چندین هزار سید از آن سلسله موجودند. و هر چند امرا نزد وزرای قاپو کس میفرستادند مانع شده نمیکذاشت و مانع ایلچیان و تجار و مترددین میشد و غارت میکرد و از غایت غرور و نخوت کار بجائی رسانیده بود که سلب سیادت ما میکرد و در کتابتی که بشاه قلی خان نوشته بود آیه کریمه: «لیس من اهلك انه عمل غیر صالح» را نوشته و مزخرفات بسیار گفته و شاه قلی سلطان در جواب کتابتی مطول براو نوشته و این حدیث که از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است برو نوشته فرستاده بود و ازین سخنان متنبه نشده ترک بد ذاتی نمیکرد دیدم که بهیچوجه کارما پیش نمیرود و بالضروره گوشمال او واجب شد.

بیت

کاریکه بقتل در نیاید
دیوانگی درو بیاید

اخرا الامر لاعلاج سفر رجیش و اخلاط را لشکری ارسته کردیم که بدین وسیله اورا تنبیه نمایم که یکی بدو بر سر او رفتن کسر شان ما بود در ماه رجب المرجب روانه آنصوب شدیم و ماه رمضان المبارک در اخلاط بودیم و باغ شمس الدین خان را خریده در آنجا روزه داشتیم. القصه یکبار بالصد نفر از مردم خرچین لوی قرا باغ و گرجی که قبل ازین بداولی رفته بودند اسکندر پاشا خبردار گردیده با ده هزار کس او سر راه بر ایشان گرفتند با وجود آنکه مردم خرچین لو بودند با او جنگ رو برو کرده بودند و مشخص است که بالصد کس در برابر ده هزار کس هنری نمیتوانند نمود فرار نموده جمعی از ایشانرا بقتل رسانیده سرهای ایشانرا بطمراق تمام باستقبل فرستاد و اینمعنی را فتحی عظیم نام کرده بود. ازان چندان عجب و تکبر بخود راه داده که شرح نتوان داد بنا برین بخاطریم رسید که اگر من بر سر او بروم از قلعه بیرون نخواهد آمد و گرفتن قلعه ارض روم درین وقت متعذر است اسمعیل میرزا را با جمعی از امرا بر سر او فرستادم از قلعه بیرون آمده بود که جنگ رو برو کند چون تب ایشانرا دیده بود فی الحال باز قلعه گریخته بود امرا حوالی ارض روم را تاخت کرده نزد ما آمدند و ما متوجه نخب جوان شدیم و این شرح را بالتمام نوشته مصحوب محمود یک حاکم ایلغار که در جنگ ارض روم گرفته شده بود و مدتی در نزد ما محبوس بود که خلاصش کردم و خلعت داده نزد حضرت خواند کار فرستادم بعد از مدتی کتابت خاصگی حضرت حواید کار و سلطان سلیم و دختر حضرت خواند کار که بهمیشره نوشته بود رسید خلاصه مضمون اینکه ایلچی بفرستید که در میانه صلحی واقع شود و قراری بدهیم که بعد الیوم عجزه و مساکین در میان پایمال نشوند. ما نیز بنوشته و مصلحت ایشان سیادت پناه امیر شمس الدین را بایلچیکری مقرر کردیم که بعد از آنکه باستنبول رفته بود رستم پاشا و جمعی از

سوختگان حرفهای ناخوش در میان آورده از جوانب رد و بدل بسیاری کرده بودند و نگذاشته بودند که کاری بخیر ساخته شود کتابت طولانی نوشته مصحوب سیاده پناه مذکور فرستاده بودند که علمای روم و مشایخ اینجا بالتمام فتوی داده اند که بخون و مال و اهل و عیال تمامی اهل شرق از سپاهی و رعیت مسلمانان و ارمنی و یهودی حلال است و جنگ با ایشان غزا است. گفتیم این فتوی بسیار خوبست ما که نماز و روزه و حج و زکوة و تمامی ضروریات دین را میدانیم و بعمل میآوریم ایشان ما را کافر میدانند حضرت رب العالمین میانه ما و ایشان حکم فرماید و در همان ین در واقعه دیدیم در جواس شب جمعه بیست و هفتم شهر رجب المرجب سنه سبع و خمسين و تسعمائه که ماهی در میان آسمان ایستاده و یکی دیگر از جانب مشرق و دیگری از جانب مغرب پیدا میشود ماهی که از جانب مغرب بر آمد بغایت بزرگست و از جانب مشرق کوچک شخصی نورانی ایستاده بمن میگوید که ماه مغرب خواند کار است و ماه مشرق عید اوزبک و ماه میانه از تو است نگاه میکردم که اول مرتبه ماه مشرق چون نزدیک میان آسمان رسید گنده شد و افتاد بزمین فرو رفت و نا پدید شد و بعد ازان ماه مغرب بدستور افتاده بزمین فرو رفت و ماه میانین فرو رفت و ماه میانین بطریق کاغذی که در هوا (۱) باشد آهسته میآمد تا بر بالای صفه شاه نشین که در قزوین است و جای مرا انداخته بودند بر بالای دوشک من می نشستم نشست و مرتبه دیگر در شب هیجدهم شهر صفر سنه احدی و ستین و تسعمائه در نخب جوان بخواب دیدم که بر آسمان بجانب قبله در محلی که آفتاب وقت عصر بود خطی پیدا شده که بر صفحه آسمان نوشته اند بخط عربی و رنگ خط برنگ آسمان است فاما خط که از بوم آسمان باشد شفاف تر است بطریق خط

(۱) نخ و ک: هو.

تمغائی که بر کاغذ فرنگی باشد سیر و نیم سیر بدستور محراب بزرگ که دو ذرع و نیم پهنائی او باشد و سه ذرع او نیم طول آن. آنخطرا خواندم این آیه نوشته بود: فسیکفیکهم الله و هو السميع العليم. از مشاهده آنخط لرزه و اضطرابی در من افتاد دیدم که آنخط چون آب تموج پیدا میکند و بازه از آسمان دور خط است بجانب غرب در لرزه میآید چنانچه میخواهد که آسمان شکافته شود و چنان میبینم که این خط و محراب در لرزه در آمد چنانچه ددی از آسمان گشاده شد من از اضطراب در خواب میبینم که مگر از خواب بیدار شده ام و خود را در ییلاق خوی میبینم و بادی عظیم از جانب وان پیدا میشود و مردم میگویند که مردم روم بر سر شما آمده اند و دغدغه میشود که اگر آن باد دنیا برسد تمامی خیمه های ما را خواهد کند. من بقورچیان کشیکچی حرم و ایقوت آقای یوزباشی حرم میگویم که بریجان^(۱) خانم و سلطان ابراهیم میرزا را کرد اوری کنید و ایشانرا بر داشته بگریزید که ما سوار شده پیش میرویم میبینم که مرتبه مرتبه باد پیش میآید بچمنی و منزلی که ما در آنجا نشسته ایم هنوز بکنار اردو نرسیده بود که بر طرف شد و اصلا خاک و غباری بما نرسیده یکبارگی محو شد و از عقب گرد و غبار گاو کوهی بسیاری و قوچ بسیاری پیدا شد همه دنبه دار بطریق گوسفند. بامرا میگویم هر کس میخواهد از لشکری شکار کند و از عقب برود ایشان میروند و من گاو کوهی و یک قوچی رازده میآورم و میگویم که اسب من خام است پیش نمیروم و سلطان ابراهیم میرزا و اطفال میگویم که شما ایشانرا کباب کنید تا امرا بیایند و من در خیمه می نشینم. بعد ازان هر کس میآید سی و چهل از ایشانرا گرفته میآورند بعد از آن در خواب میبینم که بیدار شدم اما باز در خوابم و من میبینم که همشیره ام در چهار

(۱) نخ، بر نجان.

کنج خانه زیر انداز و دوشک انداخته و در هر یک زنان صاحب جال در نهایت بلندی و حسن نشسته و اصلا زیب و آرایش ندارند اما چنان خوش شکند که در میان رومیان آن نوع شکل کم میباشد از وی پرسیدم که اینها کیستند؟ گفت اینها را از گرجستان برای تو آورده اند. یکی خواهر وزیر است که در خانه ما بود و سه دیگر حالا آورده اند من گفتم خواهر وزیر این شکل نداشت کجا این چنین شد؟ گفت حالا چنین شد. اینمرتبه از خواب خفیه^(۱) بیدار شدم خود را در همان هیئت و خواندن آیه «فسیکفیکهم الله» دیدم باز در خواب شدم همان خواب اول را بهمان طریق بالتمام دیدم و باز آیه «فسیکفیکهم الله» میخواندم. گاه بخاطرم میرسید حیرت میکردم که این آیه جهة دفع اعدا است. از مشاهده آن این همه اضطراب چرا واقع شود. بخاطرم میرسید که چون پرتو نور حضرت الهی غر اسمائه تجلی کرده و ظهورا آن شده بود سبب لرزه و اضطراب آن خواهد بود. در خواب میگویم که نور تجلی با حضرت موسی کلیم الله علی نبینا و علیه السلام در طور سینا آن بود که در قصص و اخبار واقع شده و حضرت خانم النبین صلی الله علیه و آله وسلم در شب معراج در پس پرده حجاب با حضرت پروردگار عالم متکلم شده هیئت و صولت حضرت الهی جل شأنه در آنحضرت اثر کرده یقین است که بدین نوع عجایب بینم و بدینطریق آیتی بر زبانم جاری شود و من گمان میبرم که حضرت خواند کار متوجه اینجانب شد و چنین بود و چون پاسین آمد توقف کرد که نزول و آذوقه ایشان برسد تا آنکه ملازم اوله^(۲) را فرستادند که در میانه صلحی واقع شود و من بهیچوجه راضی نشدم که چرا بمنّت اوله صلح شود که او یساول ما بوده الحال برسات او در میانه ما و خواند کار صلح واقع شود. اگر چنانچه یکی از پاشایان خواند کار

(۱) ک، حقیقه. (۲) ک، اوله.

وسيله ميشد ب همه حال جاى آن داشت كه بجهت امنيت مسلمانان صلح نماييم.

﴿بيت﴾

ترک^(۱) احسان خواجه اولی تر كاحتمال جفای بوابان
به تمنای گوشت مردن به كه تقاضای زشت قصابان
در هفدهم شهر ذیقعدہ کوچ کرده بازارچاهی رفتیم و نشستیم.
خبر بلوند خان گرجی رفته بود كه خواندكار آمده و بعضی لشكر
شاه را شكسته و زبون کرده و دست پسر اورا كه در جنگ همراه
ما بود در جنگ انداخته و تزلزلی در حالش افتاده. كتابتی بشخصی
داده نزد پسرش خواجه و كيل خود فرستاده كه اين نوع اخبار رسيد
كيفيت احوال را كما هو حقه نوشته ارسال دارند. همين شخص را
قراولان با نوشته نزد من آوردند در جواب او نوشتيم.

﴿نظم﴾

اينكه كوئی كار دهر آخر چسان خواهد شدن
انچه دلخواه مچنان است آن خواهد شدن
حكمتی ذا نگونه رخ خواهد نمود از سر غیب
كاندرو حیران دو چشم نكته دان خواهد شدن
اين علاماتی و آثاری كه ميبينيم ما
هر چه زاول گفته شد آخر همان خواهد شدن
دست دست خاندان مصطفی و مرتضی است
انچه ميخواهند ايشان انچنان خواهد شدن
القصه حضرت خواندكار به نخبچوان آمد. كتابتی ازساروقابلان
ولد سيدی حسن ابدال لو رسيد كه ملازم جامی را گرفته و چیزی نوشته
(۱) ك و نخ، «ترک ز» بجای «ترک».

فرستاده بودند كه يابيد كه تا جنگ كنيم. اين مرتبه حسن بيگ يوز-
باشی بمن گفت كه شتر و اسباب را بالتمام بارديو به پشتها و كوههای
كنجه وان حوالی بفرستيم و خيمه و خرگاه ما باشد ما بر سر كوه
رفته راه را پاييم. خواندكار جدا شود و بر سر ما پاييد ما از راه
ديگر باردوی او برويم انچه ايشان در اردوی ما يابند از ايشان باشد
ما نيز اردوی ايشان را قتل و غارت کرده انچه ميسر شود برداريم و
انچه نتوان بر داشت سوخته و شكسته خراب كنيم. قبول نكردم و
گفتم ايشان را هيچ دردی برابر اين نيست كه تغافل کرده با ايشان جنگ
نميكنيم و داخل خون ايشان نمي شويم بخودی خود بجهنم واصل
ميشوند. مشخص است كه با لشكر كم جرأت نميكند كه بالكاء ما يابند
و لشكر بسيار دشمن عليق الدواب و خورشاند و مرا ازين فرستادن
ايشان كه يابند جنگ كنيم معلوم شده كه اراده رفتن دارند كه
بالضرورت بگويند كه چند مرتبه انوشتم يامدند و جنگ نكردند
و گريختند ما برگشتيم.

القصه سه روز بعد ازين مقدمه خواندكار برگريد. بعد ازان
شاه ويردي سلطان گفت كه اگر ميفرمائيد ما پيشتر برويم و نزولی كه
در ارس جمع شده بستانيم و چون خواندكار بارض روم شود باسين
را سوخته و غارت کرده پاييم. قبول كردم و پنج هزار كس باو دادم از
اق مشقان^(۱) متوجه باسين شد و ما يكروز ديگر انجا نشسته بعد ازان
بجانب خچور سعد كوچ كرديم، روزی كه بهر اباغ رسيديم اول ماه
مبارك رمضان بود اين روايت بخاطر م رسيد كه در اخبار آمده كه
روزی حضرت رسول صلی الله عليه و آله وسلم بر سر منبر چون پای
مبارك بزینة اول نهاد فرمودند آمين و همچنين كه بزینة دوم قدم
مبارك نهادند فرمودند آمين. بواسطه روايت گفتم چون ماه مبارك

(۱) ك، مسقان.

رمضان است بر سر الکاء مسلمانان نمیرویم قرار دادیم که بجانب گرجستان رویم و الکاء شیرشاه که کافر حریبی اند غارت کنیم و در الکاء قرقره بنشینیم تا اسپهای ما فربه شوند. و لشکر کوه کیلویه درین روز آمدند بر خاسته متوجه گرجستان شدیم و تا مدتی یکماه در الکاء شوشاد و الکاء قدمت گرجی و قرقره نشستیم تا بعد از عید رمضان المبارک اذربایجان ملازم عیسی خان فرد بسبب گرجی رفته بوده بسبب باو سفارش کرده بود که ابازہ پاشا تنها در قلعه آبطلی نشسته و خواند کار در ارض روم است. ما نیز از حوالی قلعه پرکن شاه قلی خلیفہ مہر دار و محمدی بیگ موصلی و ادهم بیگ روملو و القی خان بیگ سعدلو و ترخان بیگ را با بعضی از امرا فرستادیم و ولد قرقره گرجی و توبار و اذربایجان گرجی چرخچی ایشان شدند تا موازی پنجهزار کس بر سر ابازہ پاشا رفتند. یک شب امیرخان ولد شاه کلای (۱) بیگ بادویست کس از جانب چپ قراول شده بود که چون در قلعه کامخرد کسی بدر آید خبردار شوند. اتفاقا بستان بیگ دوچار میشود او را شکست داده گرفته پیش من آوردند احوال معلوم کردم بستان بیگ گفت تمامی لشکر سوای خواند کار بآبطلی آمده اند و خواند کار نیز از عقب قیاید. با امرا از راه آبطلی برگشته بقانلو چمن رفتیم و باردوی خود ملحق شدیم که اگر لشکر بیاید بر سر کتل جنگ کنیم که در این اثنا ولد ولو افندی و پسر بشارت کله ملازمان القاسب هر دو گریخته آمدند و گفتند که پاشایان گریختند. من نیز امرا جمع نموده جاقی کردیم محمدی گفت که خواند کار در ارض روم نشسته ما بقلعه وان برویم و کردستان را غارت کرده انجا بنشینیم و اسپها را فربه کرده تا خواند کار در ارض روم باشد ما نیز انجا باشیم که اگر خواند کار بر سر ما آید از انجا بجانب بغداد رویم و اگر از عقب ما

(۱) ک: کلدی.

روانه بغداد شوند باز گشته بیدار بکر برویم احیاناً که بیدار بکر آیند ما باذربایجان رویم و بالتمام آنولایت را سوخته و غارت کرده خراب کنیم. بعد از انکه آنولایتها را تمام خراب کرده باشیم در بهار که خواند کار بر سر ما آید چه تواند ساخت بلا شبهه عاجز بر خواهد گردیدن. و من استخاره کردم راه نداد و بصلح استخاره کردم خوب آمد. بامرا گفتم که اگر حضرت خواند کار بسخن جاهلان باما بدی کرد ما در عوض بدی او نیکی میکنم و این آیات را خوانیم.

﴿ نظم ﴾

ز خاک آفریدت خداوند پاک

پس ای بنده افتادگی کن چه پاک

حریص و جهان سوز و سرکش مباش

ز خاک آفریدت چو آتش مباش

چو شعله کشید آتش هولناک

به بیچارگی تن فرو داد خاک

چو او سر بلندی نمود این کمی

از و دیو کردند ازین آدمی

یکی قطره باران زابری چکید

خجل شد چو پهنای دریا بدید

القصه بعد از آن احمد سلطان را فرستادیم که بستان بیگ را که در قلعه قورت مقید بود آورد و شاه قلی آقارا همراه بستان بیگ کرده کتابتی بخواند کار نوشتم که اگر حضرت خواند کار بحرف جاهلان با ما بدی کرد ما در عوض نیکی میکنیم و بمقتضای حدیث عمل نموده در آشتی میزنیم و این آیات را بر خواندیم.

جوانمردا جوانمردی بیاموز ز مردان جهان مردی بیاموز
درون از کین کین جوان نگهدار
نکو، کن بآن کوبا تو بد کرد گران بد رخنه در اقبال خود کرد
چو آئین نکو کاری کنی ساز نگرده بر تو جزان نیکوئی باز
کار خود گر بخدا باز گذاری حافظ ای بساعیش که بابت خدا داد کنی
و شاه قلی آقا و بستان یک را روانه ساخته خود متوجه
گر جستان شدیم. اکثر قلاع و سقاقات انجبار فتح نموده موازی سی
هزار اسیر گرفتیم و از انجا بجانب قرا باغ آمدیم. فرخ زاد ایشک
اقاسی را بعد از شاه قلی آقا با ارمغان گر جستان فرستادیم بایلچیگری
و از عقب او ویس اقرار. الحمد لله که صلح واقع شد و چند سال است
که مسلمانان بفرات اوقات میگذرانند.

فصل حکایت

سلطان بایزید از واردین ولایت روم و ارتحار عماسیه نشسته
لشکر جمع میکند که با سلطان سلیم برادر خود نزاع نماید. میگفتم که
ایشان چه حد دارند که حضرت خواند کار بصحت و سلامت بر تخت
نشسته باشد با یکدیگر جنگ نتواند کرد. کس پیش یادگار یک
بازد کی فرستادم که او کس بسرحدها فرستاده خبر تحقیق نماید.
جاسوسان و ملازمان او آمدند و دو ملازم القاسب را که با سلطان
بایزید بودند آوردند. ایشان همگی گفتند که سلطان بایزید بابر اندرش
سلطان سلیم بر سر منازعت آمده یاغی شده بود. رفتند در قونیه باهم
جنگ کردند. سلطان بایزید خبر فرستاده که بصورت بازرگانان بخدمت
شاه بروید و بگوئید که یک هزار و پانصد تومان زرجهت من بفرستد

بقرض. بعد از آنکه من جای پدر را بگیرم یکی در ده عوض میدهم.
من ازین سخنان در تعجب شدم و گفتم که کم عقلتر از القاسب این
بوده است. اولاً اینکه ما با حضرت خواند کار مدتیست که صلح
کرده ام زر بتو چرا قرض میدهم دیگر اینکه با هزار و پانصد تومان
چون دشمنی با خواند کار توانی کرد؟ ایشانرا بحسن بیگ یوزباشی
سپردم که بهینم بعد از این چه خبر خواهد آمدن. بعد از یکماه و
چهل روز خبر آمد که در پاسین فرود آمده. متعاقب کس شاه قلی
سلطان با علی چاوش باشی که سلطان بایزید فرستاده بود آمدند و خبر
آوردند که سلطان بایزید پاسین آمد و مرا فرستاد که اگر نزد شاه
آیم مرا نگاه میدارد یا نه؟ و دوروز بعد ازین خبر آمد که نوح پاشا
سر سلطان بایزید آمده جنگ کردند و او شکست خورده و نخبچور-
سعد نزد شاه قلی سلطان آمد. من بامرا گفتم که بالکاء ما آمده اورا
نمیتوان گذاشت که بمحال دیگر برود که فردا خواند کار از ما بد
خواهد دید. آقا ملای وزیر قزوینی و ملاشمس ایلچی و الله ورن
آقای مهمان دارا بازر و یراق فرستادم که اورا به تبریز رسانند چون
شاه قلی سلطان نوشته بود که سلطان بایزید از شما میترسد کس فرستاده
اورا تسلی کنید بهر نوع که باشد. من میرحسن بیگ یوزباشی را فرستادم
که سوگند خورده اورا تسلی دهد که اورا و فرزندان اورا بخواند کار
ندهم. و نزد علی آقای چاوش باشی بهمین صیغه سوگند باد کرده اورا
نیز همراه حسن بیگ یوزباشی فرستادم. و حسن بیگ رفته اورا تسلی
داده بقزوین نزد من آورد. و در تبریز سلطان بایزید چند روزی توقف
نموده نامه نزد من فرستاده بود که شما به تبریز بیایید که دو بلوک
بطرف بغداد و یک بلوک بوان برویم سلطان سلیم در برابر یک
بلوک خواهد آمد و کس دیگر در برابر نیاید و تمامی لشکر
خواند کار با من یارند و مرا میخواهند و خواند کار تا در استنبول

خبردار شود همه بر ما بر میگرددند. من در جواب نوشتم که بقزوین
تشریف یار با هم جاقی کنیم بهره صلاح باشد چنان نمائیم. پیش از
آنکه سلطان بایزید بفارس^(۱) آید سنان بیگ از جانب خواندکار
بایلچیکری آمد و دوراق آقا از جانب سلطان سلیم آمدند و مکتوب
آوردند در باب سلطان بایزید مدعیات نوشته بودند بایشان گفتم صبر
کنید سلطان بایزید بیاید بعد ازان هرچه مصلحت شما باشد بعمل
آوریم او پیغام داده بود که پیش از رسیدن ایلچیان که شاهرا به پیشند
مبادا دوراق شاهرا بازی دهد من گفتم که بی حساب گفته با وجود آنکه
سه مرتبه ایلچی ما نزد حضرت خواندکار رفته تحفه درویشان ما را
دران مرتبهها نوازش فرمودند و القاسب که از نزد مادر انجا رفته بود
بر خاسته باینجانب آمد من منع مینمودم که چه معنی دارد که پادشاهان
بان قسم سخنان از جای پدر آیند اصلا بسخن او از جای نشدم و
همان طریق ادب را نگاهداشتم اگرچه از دست ما چیزی بر نمیآید
اما این قدر میتوانستم که بالکاء ایشان رفته این مابین را تمام خراب و
چول سازم که بعد ازان عبور ایشان برطرف میشود و در آنوقت
حضرت خواندکار در استبول بود از انجا دیار بکر و ارض روم و
وانرا میخواستیم چنان کنم که آثار آبادانی در انجا نماند تا آنکه القاسب
پیش ما آمده صلح کردیم و در مقام بدی نشدیم و بعد از آنکه سلطان
بایزید بقزوین آمد مبالغه میکرد که القاسب که بدانجانب آمد خواندکار
جبهه خاطر او لشکر کشیده بالکاء شما آمد شما چرا ملاحظه نمودید
و مدد من نمیکند؟ دو پسر من همراه شما باشد و دو پسر همراه
من شما بارض روم روید و من بجانب بغداد روم. من گفتم که خواندکار
خوب نکرد که بسخن القاسب بر سر ما آمد و همیشه میگویم که
حضرت خواندکار را رستم پاشا بازی داد و سبک کرد من خود چون

بسخن دیگری این کار بکنم و قصص صلح و عهد نمائیم؟ صلاح دیدیم
که ایلچی فرستاده در خواست گناه او بکنیم اگر حکم شود مردم
اورا گرفته نگاه داریم یا بفرستیم دیگر باره کس فرستاده التماس
تقصیر او و همگی بکنیم که از تقصیرات همگی بگذرد و با خود گفتم
که این با پدر که ولی نعمت اوست عاق شده و حقوق والدین نگاه
نداشته که بموجب آیات و احادیث رعایت ایشان واجب است و من
با خواندکار صلح کرده باشم با خواندکار بدی کرده معاونت عاق
نمائیم؟ و دیگر از بی عقلی او آنکه با وجود آنکه بمن ملحق شده بود
ما را شاه طهماسب نوشته بود دانستم که این بی عقل است و نادان.

﴿ بیت ﴾

هوائی کیمیه سلطان لق باشر مزنه

سلطان لق که چویان لق باشر مر

اما سلطان سلیم عاقل و داناست.

﴿ نظم ﴾

طلب از مرد دانائی بکن پند یکی فرمود با نادان میبوند

که گردانای دهری خربگردی و گردانای ابله تر بگردی

او خود نادان و جاهل باشد مراچه لایق که منهم نادانی کرده
با او متفق شوم بنابرین علی آقای اقچه سقال یوزباشی^(۱) را بایلچیکری
بخدمت حضرت خواندکار تعین نموده ام و ارشی اقارا بخدمت سلطان
سلیم فرستادم و سلطان بایزید را بزبان نگاهداشتم و اراده نمود که
بجبهه امرای سر حدها مثل کیلان و مازندران و هرات و قندهار و
سیستان و مشهد و شیراز و کرمان و آذربایجان ارمنان فرستد و فرخ

یگ را بیهانه اینکه میخواهد بگیلان (ارود بگیلان) فرستاده باقیان خود هر یک چیزی داده بیهانه بممالک محروسه فرستاد و فرخ یگ بگیلان رفت و در اینجا باخان احمد قرار داد که سلطان بایزید را بیهانه شکار از قزوین بدر آورده بجانب گیلان برد و از اینجا بپنج شش هزار کس خود را بمیان ترکمانان (۲) اندازد و بکشتی نشسته و با قریچه بدر روند و بمیان حاجی ترخان و قران در آیند و سلطان بایزید میگفته که پادشاه اروس با من دوست است کس بنزد او میفرستم و میگویم که ما دشمن خواند کاریم، از او مدد ستانده چر کس را نوکر خود ساخته از قرم و نوقی و اروس و چر کس لشکر بسیاری بر داشته بهر جا که دست ما میرسد الکاء خواند کار را غارت میکنم. و اگر خواند کار لشکر بر سر ما فرستد بچول میرویم خواند کار بما چه میتواند کردن. این سخنان را بتمامی قرا اغورلو و مصطفی و محمد چر کس شنیده تحقیق نمودند که درین مقدمه است. بحسن یگ میگویند سخنان داریم و میخواهیم که بشاه عرض کنیم. حسن یگ قبول کرد که ایشانرا پیش من آورد که سخن خود بگویند سلطان بایزید ازین معنی واقف و خبر دار شده ایشانرا همین شب بمهمانی طلبد و بقتل رسانیده و بعد از چند روز حسن یگ از قتل ایشان واقف گردیده بمن مقدمات را عرض کرد تغافل نمودم و گفتم تو نیز اظهار مکن بعد از چند روز دیگر محمد عرب از مازندران آمده یگروز در باغ جنت قزوین مهمانی داشتیم محمد عرب در خلوت نزد من آمد و گفت حکایتی دارم و میخواهم که عرض کنم گفتم بعد از آنکه بدیوانها روم بیا و بگو گفت میترسم که شعبه بازی شود و بعد ازان چه سود دارد حلوائی را که سلطان بایزید همراه خود از روم آورده بود طلبد و در خلوت با من راستی را بیان کرد که چیزی

داخل حلوا نموده اند که بخوردم و جمیع امرا بدهند. من انعامی بخلوائی قبول کردم که بدهم و بمجلس آمده یک لحظه خود را بسازم و اهل مجلس را مشغول کرده بر خاسته سلیچه طلبیدم که یعنی میخواهم که استقراغ کنم و خود را به بیهانه اینکه لرزه کرده ام برخاسته بحرم انداختم و بخفیه نزد امرا کس فرستادم که مجلس را بر طرف کنند آنروز مجلس بر طرف شد کس فرستادم و بخشی ازان حلوا گرفتم و نگاه داشتم سلطان بایزید مطلع شد که محمد عرب از اندیشه او وقوف یافته و بمن عرض کرده و انشب او را طلبد در خفیه بقتل رسانیده علی اقای سگبان باشی همراه محمد عرب بوده و یافته که حالات بچه نوع است و سلطان بایزید مضطرب گردیده در فکر بوده که در آنشب فرار نماید و مرا خبردار گردانند که جاقی و خیال ایشان اینست که فردا شب بدر روند و قدوز فرهاد نیز آمد قتل کرد که فردا شب میخواهند که دست بردی کرده بجانب گیلان فرار نمایند و با ستراباد بروند تمامی مقدمات را تحقیق نمودم و خاطر نشان شدم و دانستم که عقلا گفته اند.

﴿ بیت ﴾

نکوئی بایدان کردن چنانست که بد کردن بجای نیک مردان
اما در همان روز امرا را در خفیه طلبد فرمودم که از هر قومی جمعی شجاع یراق و اسلحه پنهان در باغ نگاه داشته زره در زیر جامه پوشند و حاضر شوند و در همان روز بیهانه اینکه میخواهم بجهة پسران بهرام میرزا عقد کنم سلطان بایزید را با اقایان او بمجلس طلبد دستگیر کردم و جمعی که با او درین افعال متفق بودند در حضور او گناه ایشانرا خاطر نشان نمودم و بقتل رسانیدم و بعضی را که ازان حلوا ترتیب داده بودند که بخورد ما بدهند خور ایندم بعضی بعد از

یکروز و بعضی در همافروز و شب آماس کرده هلاک شدند. گفتم
بارک الله من بتو چه بد کرده بودم گناه من این بود که نخواستم فتنه
و آشوب بهم رسد و بگدائی صلح و صلاح در میانه بهم رسانم یا خود
باز صلاح حضرت خواند کار در سر حد قندهار ترا الکاء بدهم و
بطرقی که باهمایون پادشاه سلوک کردم یا شما کردم تو این چنین
اراده داشته؟ محبوسش کردم و بعضی از جماعت او را برهنه گذاشتم که
بهر محلی که خواهند بروند بعد ازان مرا عارضه روی نمود درین تاریخ
علی آقا از نزد حضرت خواند کار آمد و امرا و جماعه هر کس ارغمانی
که فرستاده بودند در برابر تحفه هر کس (۱) تحفه آمد (۱) غیر از پیشکش
و ارغمان ما که درین مرتبه نیز درجه قبول نیافته بود و کتابتی سراسر
کنایه و کله آمیز نوشته بودند. من گفتم اینست که سلطان بایزید را با چهار
پسر گرفته و جهة خاطر حضرت خواند کار و سلیم خان نگاه داشتم
و چون گفته بودم که سلطان بایزید را بخواند کار ندهم موقوف همین
که چون اشارت خواند کار برسد و فرستادگان حضرت سلیم برسند
ایشانرا تسلیم فرستادگان سلطان سلیم نمایم که تقض عهد نکرده باشم.
بعد که فرستادگان خواند کار آمدند فرمودم پاشا حضرت نوری و حسن
آقا شما خوش آمدید و صفا آوردید آنچه فرموده حضرت خواند کار
است چنان میکنم و از اشارت ایشان تجاوز نمی نمایم و بهر خدمت
که فرمایند ایستادگی دارم اما در برابر این نوع خدمت کلی از
حضرت خواند کار و سلیم خان جایزه و جلدوئی که لایق ایشان باشد
میخواهم و در عالم دوستی از خواند کار توقع دارم که اذیت بسطان
بایزید و فرزندان او نرسد.

نعت الكتاب بعون الله الملك الوهاب.

حسب الارشاد فیض بنیاد اعلی حضرت قدر قدرت، قضاصولت،
خاقان دارادربان، جم پاسبان، سلیمان شان، فریدون نشان، ظل ظلیل
حضرت رحمان در درج خلافت و جهانداری اختر برج آسمان سلطنت
و شهر یاری مهر سپهر دانائی و دانش بدر بلند قدر بصارت و بینش
مصدر فیوضات الهی و مظهر کرامات نامتناهی ققاده خاندان رفیع.
الشان مصطفوی، و سلاله دودمان عظیم البینان مرتضوی، گل سرسبز (۱)
بوستان حسینی، نو گل گلبن گلستان موسوی، برگزیده اولاد صفوی،
سریر آرای اورنگ ساسانی و کیانی دره التاج سلطانی زآباء وام وارث
ملک ایران السلطان ابن السلطان وال خاقان ابن الخاقان شاهنشاهزاده
خلافت بنه والابار کیوان وقار ذو الاقدار ابوالفتح سلطان محمد
میرزای الصفوی الموسوی الحسینی بهادر خان ادام الله سلطانه برشته
تحریر کشید برای مطالعه عالیشان رفیع المکان خلاصه سرداران البینان
و بی لشدن بهادر از قلم مشکین رقم اضعف العباد عبدالله.

- - - سنه ۱۲۱۲

این رساله بوقت هشت ساعت روز بر آمده بتاریخ بیست و دوم
ماه جنوری روز شنبه سنه ۱۸۱۷ عیسوی باتمام رسید.

205 P. Autobiography of Sháh Tahmásp, who came to the throne 930.
m. 130 PP.

Ex Biblioth Regia, Berolinens.

اعلان

چاپخانه «کاوایی» که دارای انواع و اقسام حروف تازه و
اعلاى السنه مشرقى و مغربى است حاضر است فرمايشات مشتريان
محترم خود را دركامل خوبى انجام دهد. كتابهاى خطى قديمى،
كتب كلاسيك، رمان، اوراق، مجلات، دفاتر ادارى، قبوض تجارى
و غيره را با داشتن گراورها بطرز بسيار مطلوب و مرغوب، در نهايت
نفاست و ظرافت بچاپ ميرساند. طالبين با درس ذيل رجوع فرمايند:

Kunst- u. Buchdruckerei „KAVIANI“
Berlin-Charlottenburg, Weimarer Strasse 18

صورت كتب موجوده براى فروش با تعيين قيمت

بقرار ذيل است:

سفرنامه حكيم ناصر خسرو باضمم دو مثنوى سعادتنامه و روشنائى نامه	۲۰	قران
زاد المسافرين حكيم ناصر خسرو	۲۵	»
گلستان سعدى	۵	»
مجموعه مشتمل بر سه قطعه تياتر (از ميرزا ملكم خان)	۵	»
تاريخ سنى ملوك الارض والانباء	۵	»
لغت آلمانى بفرسى	۲	»
دستور تار	۲۰	»
نصاب الصبيان	۳	»
طهران بخوف	۸	»
هزارويك سخن	۲	»
دوستاناران بشر	۵	»
موش و كربه	۱	»

نظر باینكه چاپخانه كاوايى تمام هم خود را صرف نشر و ترويج
معارف مينمايد لذا قيمت كتاب دوستاناران بشر را از هشت الى پنج
قران تنزل داده تا آنكه عموم بخريدن آن موفق شده بتوانند از مطالب
مفيد آن استفاده نمايند.

اخطار

